



مبانی

عرفان و تصوّف

دکتر قاسم انصاری



انتشارات طواری

شابک ۹۶۴-۹۰۰۷۹-۴-۶

ISBN 964-90079-4-6

مبانی عرفان و تصوف

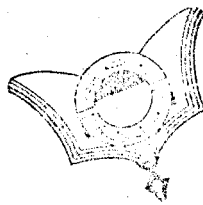
دکتر قاسم انصاری



ف ۱/۲۰

۴۱/۵

۱/۷۰۰



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات
بسم الله الرحمن الرحيم

مبانی عرفان و تصوف

مبانی عرفان و تصوف

نوشتۀ

دکتر قاسم انصاری

کتابخانه طه‌وری

انصاری، قاسم، ۱۳۱۷ -

مبانی عرفان و تصوف / نوشته قاسم انصاری. - [ویرایش ۲]. تهران: طهوری، ۱۳۸۲.
۱۹۸ ص.

ISBN 964-90079-3-6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۱۹۵]-۱۹۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ پنجم: ۱۳۸۴.

۱. عرفان - راهنمای آموزشی. ۲. تصوف - راهنمای آموزشی. ۳. عرفان. ۴. تصوف الف. عنوان.

ب. عنوان: عرفان و تصوف

۲۹۷/۸۲۰۷

م۳ الف/۷/۲۷۳۲۷ BP

۱۳۷۵

م۷۵-۸۹۱۹

کتابخانه ملی ایران



انتشارات طهوری

شماره ۱۳۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۳۵

تلفن ۶۶۴۰۶۳۳۰ - فکس ۶۶۴۸۰۰۱۸

دکتر قاسم انصاری

مبانی عرفان و تصوف

چاپ اول ۱۳۷۰

چاپ دوم (بازنگری و افزوده شده) پاییز ۱۳۷۵

چاپ سوم تابستان ۱۳۷۹

چاپ چهارم تابستان ۱۳۸۲

چاپ پنجم پاییز ۱۳۸۴

حروفچینی نشر آگه

لیتوگرافی و چاپ گلشن

صحافی محمدی

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای انتشارات طهوری محفوظ است

شابک ۹۶۴-۹۰۰۷۹-۳-۶ ISBN 964-90079-3-6

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
بخش اول.....	۱۱
تعریف عرفان و تصوف.....	۱۳
عرفان عملی.....	۱۵
عرفان نظری.....	۱۵
راههای وصول به حقیقت.....	۱۷
بخش دوم.....	۲۳
عرفان و تصوف اسلامی ۱.....	۲۵
مکتب بصره.....	۲۷
مکتب خراسان.....	۲۷
شیوه‌های تصوف.....	۲۸
بخش سوم.....	۳۳
سالک (مرید) و شیخ (پیر، مراد).....	۳۵
مقامات و احوال در سلوک صوفیانه.....	۳۶
مقامات.....	۳۷
احوال.....	۴۲
بخش چهارم.....	۵۱

۵۳	پاره‌ای از اصطلاحات مشهور صوفیه
۶۹	بخش پنجم
۷۱	توحید و وحدت وجود
۷۵	تعریف و تقسیمات عقل
۷۶	وسایط
۷۷	حضرات خمس
۷۸	ولایت و کرامت
۷۹	شمار اولیای حق
۸۱	تجلی و اشراق
۸۳	جبر و اختیار
۸۸	بخش ششم
۸۹	محبت و عشق در عرفان
۹۲	فتوت و جوانمردی
۹۷	بخش هفتم
۹۹	طریقت‌ها
۱۱۱	بخش هشتم
۱۱۲	خانقاه
۱۱۵	خرقه و خرقه‌پوشی
۱۱۷	سماع
۱۲۰	شرایط سالک (مرید) و شیخ (پیر، مراد)
۱۲۵	بخش نهم
۱۲۶	نگاهی کوتاه به عرفان و تصوف در خارج از دنیای اسلام
۱۲۷	آیین میتراپی
۱۲۹	آیین یهود
۱۳۰	آیین مسیح و راهبان مسیحی
۱۳۲	فلسفه و عرفان هندی
۱۳۵	نوافلاطونیان

فهرست مطالب ۷

۱۳۶	گنوستیسیسم
۱۴۳	بخش دهم
۱۴۴	تأثیر عرفان و تصوف در امور اجتماعی
۱۵۱	بخش یازدهم و دوازدهم
۱۵۲	عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری
۱۸۳	پاسخ خودآزمایها
۱۹۵	کتابنامه

به نام خدا

پیشگفتار

اصل این مختصر برای دانشجویان محترم دانشگاه پیام نور فراهم شد و چند بار به چاپ رسید، اکنون، پس از کاستن و افزودن مطالبی، کتابخانه طهوری که سابقه‌ی دیرین و درخشان در طبع کتب فلسفی و عرفانی دارد، چاپ مجدد این وجیزه را تقبل کرده است؛ توفیق بیشتر ناشر و خواننده را از خدای بزرگ مسألت دارم.

آنچه در این مختصر ملاحظه می‌فرمایید از دریا قطره‌یی و از بسیار اندکی است. گستردگی موضوع، محدودیت برنامه، تنگی وقت و اختلاف نظر صوفیه و محققان در تصوّف و مباحث مربوط به آن از جمله عواملی است که بر نقص و عیب این نوشته افزوده است. آثار عرفانی، نمک ادبیات ایرانی و اسلامی است و آشنایی با آراء و افکار لطیف و ذوقی صوفیه و عارفان و شرح احوال و مقامات آنان که داعیان عشق به خدا و محبّت به انسان و انسانیت هستند، آرام‌بخش دل و روان خواننده می‌شود و او به زودی در می‌یابد که زبان عرفان رمزی و تمثلی است، نه علمی و عقلی، و می‌پذیرد که هر جا سخن از عشق و عاطفه و احساس است:

گفتن ناگفتنی‌ها مشکل است نیست این کار زبان، کار دل است

و به مولانا جلال‌الدین حق می‌دهد که با آن همه معلومات و محفوظات و قدرت بیان و تجربه و آگاهی بر نهان و عیان این فن، بگوید:

ای خدا ما را تو بنما آن مقام که در آن بی‌حرف می‌روید کلام

به هر صورت، این وجیزه، مقدمه و مدخل و فهرستی است که به امید تشویق

دانشجویان عزیز مبتدی فراهم شده تا در فرصت‌های مناسب موضوعات قابل توجه آن را، به هدایت استادان ارجمند، پی‌گیرند و از مزایای ذوقی علمی و عملی آن بهره‌مند شوند.

مؤلف امیدوار است صاحبان ذوق و نظر این تألیف مختصر را به دیده اصلاح و ارشاد بنگرند و او را به رفع نواقص و معایب آن هدایت و ترغیب کنند توفیق از خدا و توکل بدوست.

دانشجویان عزیز! سعی شده است مطالب کتاب با رعایت تناسب تهیه شود، در آخر هر درس به مآخذ و منابع موجود و دستیاب ارجاع داده شده است تا دانشجوی در صورت نیاز بدان مراجع رجوع کند و در پایان نیز فهرستی از کتب لازم و ضروری آمده است.

بخش اول: تعریف عرفان و تصوف

هدف این گفتار

آشنایی دانشجویان با تعاریف عرفان و تصوف و تفاوت آن با فلسفه و حکمت و آشنایی با دیدگاه‌های عرفا و متصوفان برای وصول به حقیقت.
هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجوی پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. عرفان را تعریف کند.
۲. درباره وجه تسمیه صوفی اظهار نظر کند.
۳. مقبول‌ترین توصیف را درباره صوفی بیان کند.
۴. عرفان عملی را تعریف کند.
۵. عرفان نظری را توضیح دهد.
۶. تفاوت عرفان و فلسفه را بیان کند.
۷. عرفان و تصوف را از حکمت باز شناسد.
۸. شریعت، طریقت و حقیقت را تعریف کند.
۹. راه‌های وصول به حقیقت را از طریق حکمت مشایی، حکمت کلامی، حکمت اشراقی و حکمت عرفانی تعریف کند.
۱۰. عرفا و صوفیانی که در جنبه‌های نظری و عملی تصوف شهرت دارند، نام ببرد.

تعریف عرفان و تصوّف

عرفان یا معرفت^۱ به معنی شناخت است و در اصطلاح، معرفت قلبی است که از طریق کشف و شهود حاصل می‌شود. کسی را که واجد مقام عرفان است، عارف می‌گویند و دانشی را که مبتنی بر عرفان است، معرفت می‌خوانند. تصوّف به معنی پشیمینه‌پوشی است و متصوّف کسی را گویند که پشیمینه‌پوش و پیرو راه صوفیان باشد.

از برای تسمیه صوفی به این نام وجوهی چند ذکر کرده‌اند: برخی عقیده دارند صوفی کسی است که صفای دل داشته باشد و نتیجه اینکه «تصوّف» را مشتق از «صفا» می‌دانند. عده‌ای این کلمه را از «صفّه» مُشتَق دانسته و صوفیان را در اعمال با «اصحاب صفّه» مرتبط می‌دانند (اصحاب صفّه گروهی از فقرای مسلمان بودند که به امر رسول اکرم (ص) در صفّه مسجدالنبی سکونت داشتند) گروهی گفته‌اند که این کلمه مشتق از «صَفّ» است و صوفیان کسانی هستند که در پیشگاه خدا در صف اول باشند. جمعی برآنند که صوفی منسوب به «صوفانه» است و آن گیاه نازک و کوتاهی است که فقرای بیابانگرد آن را می‌خورده‌اند.^۲ عده‌ای بر این عقیده‌اند که صوفی معرّب «سوفی» یونانی است و تئوسوفیا (= خدادوستی یا خداشناسی) با تصوّف به

۱. در قرآن کریم، هدف از آفرینش معرفت یا شناخت حقّ است، چنانکه می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»: جنّ و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا عبادت کنند. (ذاریات، ۵۱ / آیه ۵۶)

یعنی: ليعرفون: مرا بشناسند. امام جعفر صادق (ع) فرموده است: «إِيهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ مَا خَلَقَ إِلَّا ليعرفوه فإذا عرفوه عبّدوه»: ای مردم خدا مردم را نیافرید مگر آن که او را بشناسند و چون بشناسند عبادتش کنند.

۲. ر.ک. کلابادی، التّعرف لمذهب الصّوف، ص قاهره ۲۱.

نحوی پیوند دارد.^۱ جنید گفت: صوفی مشتق از صوف است، ص: صبر و صدق و صفا. و: ود و ورد و وفا. ف: فرد، فقر و فنا. و نیز گفته است: تصوّف، بر هشت خصلت استوار می‌شود: سخا، رضا، صبر، اشاره، غربت، پشمینه‌پوشی، سیاحت و فقر؛ سخا برای ابراهیم، رضا برای اسحاق، صبر برای ایوب، اشاره برای زکریّا، غربت برای یحیی، پشمینه‌پوشی برای موسی، سیاحت برای عیسی (ع) و فقر برای محمد مصطفی (ص).

کلمه صوفی را مشتق از «صَفْو» (برگزیدن) دانسته‌اند و جمعی نیز صوفی را به صوفه (غَوْثُ بَن مُر) نسبت داده‌اند که خود و فرزندانش (بنی صوفه) در دوره جاهلیّت خدمتگزار کعبه بودند.

این وجه تسمیه‌ها از نظر زبان عربی، خلاف قاعده است و این عقیده هم که تسمیه صوفی از اخوان الصفاست، درست نیست، زیرا کلمه صوفی قبل از اخوان الصفا، که در اوایل قرن سوم ه. ق. پدید آمده‌اند، وجود داشته است.

سرانجام باید گفت که نسبت صوفی به «صوف» یا پشمینه، به حقیقت نزدیکتر است، گرچه غیر صوفیان هم پشمینه می‌پوشیده‌اند و روایتی در همین مضمون به علی (ع) نسبت داده‌اند که می‌فرماید: «صوفی کسی است که از روی صفا پشمینه بپوشد و دنیا را پس پشت بیند و زر و سنگ و سیم و کلوخ نزد او یکسان باشد، وگرنه سنگ کوفی بهتر از هزار صوفی است.^۲»

(این سخن، در بعضی متون از قول ابوعلی رودباری نقل شده است).

از حضرت رسول (ص) روایت است که: بر شما باد جامه پشمین تا حلاوت ایمان دریابید. و نیز: هر که لباس پشمین پوشد نرم دل شود.

ایضاً: دل‌های خود را به لباس پشمین نورانی کنید که در دنیا مذلّت و خواری و در آخرت نور و روشنایی است.

تاریخ استعمال کلمه صوفی به روشنی معلوم نیست و آراء محققان در این مورد متفاوت است.

به زعم بسیاری از مؤرخان تصوّف، نخستین کسی که صوفی خوانده شده،

۱. عبدالرحمن بدوی، تاریخ‌التصوّف الاسلامی، ۱۰.

۲. الصّوّفُ مَنْ لَبَسَ الصّوْفَ عَلَى الصّفا وَ كَانَتْ الدُّنْيَا مِنْهُ عَلَى الْقضاءِ وَ اسْتَوَى عِنْدَهُ الدَّهَبُ وَ الْحَجَرُ وَ الْفِضَّةُ وَ الْمَدَرُ وَ الْآ فَالْكَلْبُ الْكُوفِيُّ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صُوفِي (دکتر رجایی، فرهنگ اشعار حافظ، صص

۳۱۸ تا ۳۲۱، چاپ اول و طرايق الحقایق، ص ۱۰۳).

تعریف عرفان و تصوف ۱۵

ابوهاشم صوفی است که تا اواسط قرن دوم حیات داشته و با سفیان ثوری (وفات ۱۶۱ هـ) معاصر بوده است و سفیان گفته است: «اگر ابوهاشم را ندیده بودم، دقایق ریا را نمی فهمیدم.»^۱ ابونصر سراج افزاید، کلمه صوفی پیش از اسلام هم استعمال داشته است.

برخی دیگر بر این عقیده اند که کاربرد کلمه صوفی به اوایل قرن دوم هجری مربوط می شود. سراج از حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ) نقل می کند که گفته است: «رَأَيْتُ صُوفِيًّا فِي الطَّوَافِ وَأَعْطِيْتُهُ شَيْئًا فَلَمْ يَأْخُذْهُ» در طواف صوفیی دیدم و چیزی بدو دادم ولی نپذیرفت.

و نیز: «لَقَدْ أَذْرَكْتُ سَبْعِينَ بَدْرِيًّا مَا كَانَ لِبَاسُهُمْ إِلَّا الصُّوفُ» هفتاد بدری دیدم که جامه هایشان پشمین بود.^۲

عین القضاة می نویسد: پویندگان راه خدا در اعصار گذشته و سده های نخستین به نام صوفی شناخته نشده اند و صوفی لفظی است که در قرن سوم شهرت یافت و نخستین کسی که در بغداد بدین نام نامیده شد «عبدک صوفی» بود، وی از بزرگان مشایخ و قدمای آنان و پیش از بشر حافی و سرری سقطی بود.^۳

عرفان عملی: «جسورانه ترین کمال مطلوب و والاترین اشتیاق روحانی در حیات دینی است».^۴

عرفان عملی روابط و وظایف انسان را با خود و با اجتماع و با خدا بیان می کند و مانند علم اخلاق است. سالک باید مقامات و منازل را طی کند تا به قلّه رفیع انسانیت برسد. و باید بداند که وصول به این درجه به عقل و اندیشه نیست و کار دل و حاصل مجاهده و تهذیب نفس است یعنی سالک متحرّک و پویاست و از هرچه بیاغازد باید به خداوند انجامد: «أَتَاللَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ما از خداییم و به او باز می گردیم. در عرفان عملی کوشش بی وقفه سالک برای بازگرداندن کثرت به وحدت و گذشتن از وجود ممکن و فانی و رسیدن به وجود متعالی است.

عرفان نظری (علم به خدا و جهان هستی):

۱. ابونصر سراج، اللمع، صفحه ۲۲؛ معصوم علیشاه، طرائق الحقایق، صفحه ۱۰۳.

۲. رک: الثعوف لمذهب الصوف. ص ۲۳، ابوبکر محمدالکلاباذی، قاهره. فی التصوف الاسلامی، رینولد نیکلسون، دکتر ابوالعلا عقیفی، قاهره، ص ۲۸ به بعد.

۳. شکوی الغریب، عین القضاة، ص ۲۸، دفاعیات، ۴۶.

۴. دکتر عبدالحسین زرین کوب، درقلمرو وجدان، ۳۳۳. علمی.

مانند فلسفه الهی به تفسیر هستی متوجه است و با فلسفه تفاوت‌هایی دارد:
الف) فلسفه در استدلالات خود به مبادی و اصول عقلی تکیه دارد و عرفان به اصول و مبادی کشفی و قلبی.

ب) در فلسفه خدا و جزا و اصالت دارند و مستقل هستند، در عرفان وجود مطلق و هستی اصیل خداست و غیر او اسماء و صفات وی هستند و استقلال ندارند.
ج) فیلسوف، کمال انسانیت را در آن می‌داند که جهانی عقلی بشود، مانند جهان عینی و جهان را چنان که هست با عقل خود دریابد. عارف آرزوی آن دارد که با فنای خود در حق، بقای ابد یابد و قطره‌وار به دریای بی‌کران حقیقت پیوندد تا دریا شود، عرفان نظری اندیشه درباره چگونگی صدور کثرت از وحدت است. با همه این تفاوت‌ها عرفان عارف و حکمت حکیم دو راه متفاوت است که در پایان به یک منزل و مقصود منتهی می‌شود. حکیم، می‌خواهد با سرانگشت فکرت و افزار استدلال و عقل پرده از روی حقیقت بردارد. اما عارف می‌خواهد با تهذیب نفس و صفای قلب و نسیم مشاهده به حقیقت رسد.

آنچه حکیم می‌فهمد، عارف آن را می‌بیند و می‌داند که پرده جهل، وجود اوست و می‌کوشد تا این حجاب از میانه بردارد.

عارفان، راه وصول به شناخت عالم و معرفت حق را از طریق: (۱) شریعت، (۲) طریقت، (۳) حقیقت، ممکن می‌دانند. می‌گویند انسان با طی این مراحل، خود را مهذب کرده مستعد فیض الهی می‌شود. از جهل به علم و از علم به معرفت می‌رسد و کمال می‌یابد (علم‌الیقین، عین‌الیقین، و حق‌الیقین).

شریعت برای اصلاح ظاهر، طریقت برای اصلاح ضمائر^۱ و حقیقت برای اصلاح سرایر^۲ است (به گمان برخی از صوفیه، رسیدن به طریقت، سالک را از شریعت بی‌نیاز می‌کند، همچنان که رسیدن به حقیقت، از طریقت بی‌نیاز می‌سازد). شریعت، علم است. طریقت، عمل است. حقیقت، وصول الی الله.

مولانا (ف ۶۷۲ هـ) می‌گوید: «شریعت همچون شمع است ره می‌نماید و بی آن که شمع به دست آوری، راه رفته نشود و چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است.

گفته‌اند که: لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ لَبَطَلَتِ الشَّرَائِعُ: چون حقیقت‌ها پیدا شود

۱ و ۲. ضمائر، محل معرفت است و سرایر محل مشاهده است.

شریعت‌ها باطل می‌گردد. همچنان‌که مس زر شود و یا خود از اصل زر بود، او را نه علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است، و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است، چنان‌که گفته‌اند: *طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ...* شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب، و طریقت، استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است، و حقیقت، زر شدن مس. کیمیادانان به علم کیمیا شادند که ما علم این می‌دانیم، و عمل کنندگان به عمل کیمیا شادند که ما چنین کارها می‌کنیم، و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم، عتقاء الله (آزادشدگان خدا) ایم. «كُلَّ حَزَبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» ۳۰/۳۲ (هر گروهی به آنچه دارد شادمان است). یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت، پرهیز کردن به موجب طب و داروها خوردن و حقیقت، صحت یافتن ابدی و ازان دوفارغ شدن.

چون آدمی از این حیات میرد، شریعت و طریقت از او منقطع شود و حقیقت ماند.^۱

به هر حال عرفان در جنبه نظری، کشف معرفت سرّی و غالباً شخصی است که به اعتقاد پیروان آن، انسان را از محدوده خودی رهایی می‌دهد و به وجودی که ورای عالم محدود خودی است مجال اتصال می‌بخشد. چنانکه جنبه عملی آن سعی در رسیدن به مرتبه‌ای از تصفیه و تکامل است که اتصال بی‌واسطه با وجود نامحدود و متعالی را برای انسان محدود متناهی وفانی ممکن می‌سازد.

جنبه نظری تصوف اسلامی، نزد عین‌القضاة همدانی و ابن عربی و شبستری و جنبه عملی آن نزد غزالی و شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و مولوی به عالی‌ترین صورت تقریر می‌شود و احوال و مقامات امثال بایزید و شبلی و ذوالنون و بوسعید لطایف تجربی آن را نشان می‌دهد.^۲

راه‌های وصول به حقیقت

محققان، رسیدن به حقیقت را از چهار طریق یاد کرده‌اند:

۱. حکمت مشایی: (چون ارسطو قافله‌سالار این مکتب، عقاید خود را در حین

۱. مثنوی، «مقدمه دفتر پنجم».

۲. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، در قلمرو وجدان، ۳۳۴.

راه رفتن برای شاگردان خود بیان می‌کرد بعدها پیروان این مکتب در جهان اسلامی، به مشایبان مشهور شدند.) در حکمت مشایی اصل داورى با عقل و استدلال است. از جمله مشایبان، ارسطو (ف ۳۲۲ ق. م.)، بنیانگذار این حکمت و تدوین کننده و مؤلف منطق نظری است. و به وسیله ابن سینا (ف ۴۲۸ هـ) است که این مکتب در جهان اسلام و قلمرو اسلامی رواج یافت.

۲. از راه مباحث کلامی: در علم کلام معمولاً سنت مذهبی و عقل و استدلال، راهنمای طالب معرفت است؛ بزرگانی چون شیخ طوسی (ف ۴۶۰ هـ)، امام الحرمین جوینی (ف ۴۷۸ هـ)، شیخ مفید (ف ۴۱۳ هـ) و خواجه نصیرالدین طوسی (ف ۶۷۲ هـ) بدین علم شهرت دارند.

کلام، متعهد دفاع از شریعت است.

۳. از راه حکمت اشراقی: مؤسس این مکتب شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول (۵۸۷ هـ) مؤلف حکمة الاشراق است و می‌نویسد «کسی می‌تواند به این کتاب مراجعه کند که بارقه غیبی به دل وی رسد». پیروان این مکتب معتقدند که وصول به حقیقت، علاوه بر عقل و استدلال، از طریق اشراق امکان‌پذیر است. یعنی علاوه بر داورى عقل باید جوینده حقیقت، از اشراقات غیبی هم برخوردار باشد تا عقل در داورى خطا نکند. این شیوه استدلال به گمان بیشتر مورخان فلسفه از شیوه تفکر حکمای ایران باستان اخذ شده است؛ در حقیقت عرفان اشراقی واکنش فکر آریایی در مقابل اندیشه سامی است و افلاطون نیز اشراقی است.

۴. از راه حکمت عرفانی: در این حکمت رسیدن به حقیقت از طریق علم، غیر ممکن است و عقل جزئی و حسابگر را در آن راهی نیست. سالک تنها راه رسیدن به حقیقت را کشف و شهود می‌شمارد و نزدیکترین راه برای رسیدن به خدا را اشراقات قلبی می‌داند؛ حکیم سبزواری (۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ هـ) می‌گوید: «آنان که در پی معرفت حقایق‌اند، چهار گروه‌اند: یا با تفکر و دلایلی عقلی به شناخت حقیقت می‌رسند (مشایبان)؛ یا با دلایل عقلی و صفای باطن، که مایه کشف و شهود است، به حقیقت نایل می‌شوند (اشراقیان)؛ یا تفکر و دلایل عقلی منطبق با شرع را برای حمایت از شریعت برمی‌گزینند (متکلمان) و آنان که حقیقت را به تصفیة نفس و صفای دل درمی‌یابند، «صوفیان» هستند.^۱

تعریف عرفان و تصوّف ۱۹

تصوّف، جنبه عملی عرفان است و صوفی با سیر و سلوک و کسب مقامات و نیل به احوال می‌تواند که به مشاهده رسد و حق را به دیده دل ببیند، صوفیان در این مورد به گفتاری از بزرگان دین مقدس اسلام، استناد جسته‌اند؛ مثلاً: آمده است که از علی (ع) پرسیدند خدا را چگونه شناختی؟ فرمود: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِاللَّهِ» یا «لَمْ أَعْبُدْ رَبَّالْمَ آرَهُ».^۱

محمد غزالی می‌گوید: طریق تصوّف بهترین راه معرفت حق، و صوفیان بهترین طبقه از مردم هستند، حال ذوقی آنان نیکوترین احوال است.^۲ ابن سینا، عرفان را برای جاهلان به آن، مایه تمسخر و برای صاحب‌دلان سرمایه عبرت می‌داند.^۳ روزبهان بقلی بر این عقیده است که: «عرفا سرّ لاهوت را در سرای ناسوت آوردند و به جان لاهوت در زبان ناسوت سخن گفتند، خود گفتند، از خود گفتند و با خود گفتند».^۴ ملاصدرا هم در این که معرفت موهبت الهی است گفته است، من به مدد الهی به موضوعاتی معرفت یافتم و این معانی بر من کشف شد. لذا از زلالی که به طریق الهام نوشیده‌ام، نباید دیگران را بی‌بهره بگذارم.^۵

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۸.
۲. المنقذ من الضلال، ص ۶۸، طبع دارالعلم للجميع.
۳. نمط نهم اشارات، ص ۲۸۲، به اهتمام مرحوم استاد محمود شهابی، چاپ دانشگاه تهران.
۴. شرح شطحیات، ص ۲۲، به اهتمام هنری کرین، انستیتو ایران و فرانسه.
۵. مقدمه اسفار، ج ۱، ص ۸، طبع دار احیاء التراث العربی، بیروت.

خودآزمایی ۱

۱. عرفان چیست؟
۲. به چه کسی عارف گفته می شود؟
۳. معرفت چیست؟
۴. صوفی کسی است که:
الف) صفای دل داشته باشد.
ب) کسی که در پیشگاه خدا در صف اول باشد.
ج) منسوب به «صوف» یا پشمینه است.
د) معرب سوفیاست.
۵. اولین صوفی، سفیان ثوری بوده است.
الف) درست
ب) نادرست
۶. فرق تصوف با عرفان چیست؟
۷. عرفان عملی را در یک سطر تعریف کنید.
۸. عرفان نظری را در یک سطر تعریف کنید.
۹. شریعت، طریقت و حقیقت چیست و چگونه به علم طب تشبیه شده است؟
۱۰. راههای وصول به حقیقت را نام ببرید.
۱۱. دو مورد از موارد اختلاف تصوف و عرفان با فلسفه را به اختصار بیان کنید.
۱۲. مشاییان چه کسانی بودند و چرا بدین نام نامیده شدند؟
۱۳. حکمت مشایی به وسیله چه کسی در جهان اسلام رواج یافت؟

۱۴. مؤسس حکمت اشراقی کیست؟
۱۵. رهایی انسان از محدوده خودی و مجال اتصال به ورای عالم محدود را چه می‌نامند؟
۱۶. رسیدن بی‌واسطه به وجود نامحدود و متعالی را برای انسان محدود و متناهی چه می‌خوانند؟
۱۷. جنید، سه حرف کلمه «صوف» را رمز چه چیزهایی می‌داند؟
۱۸. خصال هشتگانه لازم برای صوفی را بشمارید.
۱۹. رابطه نام عیسی (ع) را با صفت مسیح بیان کنید.
۲۰. حضرت رسول (ص) درباره فقر خود چه فرموده‌اند.

بخش دوم: عرفان و تصوف اسلامی

هدف این گفتار

آشنایی دانشجویان با عرفان و تصوف اسلامی و مکاتب تصوف و شیوه عرفان و تصوف.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. درباره منشأ عرفان اسلامی توضیحاتی ارائه دهد.
۲. جنبه‌هایی از مسیحیت و یهودیت و تصوف هندی را که در تصوف و عرفان اسلامی تأثیرگذارده است، به اختصار بیان کند.
۳. به موارد اختلاف عرفان و تصوف اسلامی با مسیحیت و یهودیت و تصوف هندی اشاره نماید.
۴. مکتب بغداد و اصول طریقت آن را تعریف کند و پیشرو این مکتب را نام ببرد.
۵. مکتب خراسان و اساس این طریقت را تعریف کند و توضیح دهد که زیرنظر چه کسی اداره می‌شده است.
۶. ملامتیان را تعریف کند و درباره وجه تسمیه این گروه توضیحاتی ارائه دهد.
۷. شیخ و پیشوای ملامتیان را معرفی کند.
۸. چند تن از ملامتیان را نام ببرد.
۹. درباره طریقت زهد توضیحاتی بدهد و یکی از بزرگان پیشوای این طریقت را معرفی کند.

۱۰. دربارهٔ طریقت کشف و معرفت توضیحاتی بدهد و معروفترین پیشوای این طریقت را نام ببرد.

۱۱. طریقت وحدت وجودی را توضیح دهد و پیشوای آن را معرفی کند.

عرفان و تصوف اسلامی

عقیده عرفای اسلامی این است که تصوف و عرفان اسلامی، از روح و حقیقت اسلام اقتباس شده و به مرور زمان رنگ عرفان سایر جوامع را به خود گرفته است. مشابهت‌هایی چون: پشمینه‌پوشی، صومعه و دیر و خانقاه، ترک دنیا و زهد، عزلت‌گزینی و توکل، عقل‌ستیزی و آزاداندیشی، نیروانا = فنا، دیانا = مراقبه و...، دلیل این تأثرات است.

گروهی بر این عقیده‌اند که تصوف و عرفان اسلامی، مستقل و اصول آن مبتنی بر قرآن و اقوال بزرگان دین است و اساس آن از نظام فکری عرفانی سایر ادیان، اقتباس نشده است.^۱ (نیکلسون، معتقد است که صوفیان در بیان عقاید خود از حدود ۴۰۷ آیه قرآن بهره می‌گیرند و مطالبی را از آن آیات استنباط می‌کنند). سراج می‌نویسد:

مستنبطات عبارت است از استنباط اهل فهم از ظاهر و باطن قرآن و اقوال و اعمال رسول اکرم (ص) و چون این گروه آنچه آموختند بدان عمل کردند، خداوند علم آنچه را هم نیاموخته بودند به ایشان عنایت کرد و آن «علم اشارت» است که به آن از لطایف نهان و اسرار مکنون که در معانی قرآن و اخبار رسول (ص) آمده آگاه می‌شوند.^۲

چون در مسیحیت به جنبه‌های روحانی مفرط و ترک دنیا، و در یهودیت بیشتر به جنبه‌های بیم و یأس و ترس پرداخته‌اند و تصوف هندی به تنهایی و انزوا و تحمل رنج اهمیت می‌دهد؛ و هیچ یک از این امور با روح شرع اسلام و موازین آن سازگار نیست و به مدلول «لا رهبانیه فی الاسلام» صوفی باید در میان مردم باشد و از بیکاری

۱. مثلاً قشیری در الرساله، همه گفتار خود را به شواهد قرآنی و احادیث و ذکر اقوال مشایخ مستند

۲. اللع، ۱۴۷.

می‌سازد.

و عطلت بگریزد و به خلق خدمت کند اما دل به دنیا نبندد و اسیر ظواهر نشود.

ابو محمد سهل تُستری (ف. ۲۷۳ هـ) گفت: «صوفی کسی است که از کدورت، پاک و از فکر سرشار و نزد او ریگ بیابان و زر و سیم فرق نکند.» ابوالحسین نوری از صوفیان قرن سوم هجری گفت: «تصوف ترک کردن همه حظوظ نفسانی است.» ابوعلی رودباری (۳۲۱ هـ) گفت: «صوفی کسی است که به صفا، لباس خشن و پشمینه پوشیده و مزه عشق و جفا بکشد، دنیا را پشت سرگذارد و راه و روش محمد مصطفی (ص) را پیش گیرد.» ابوسعید گفت: «تصوف آن است که هرچه در سرداری بنهی، هر چه در کف داری بدهی، و هرچه پیش آید نجهی.» و دیگری گفت: «صوفیان اهل صدق‌اند، در دل‌های شما فرو می‌شوند و از همت‌های شما سر بر می‌آورند» یعنی: بر افکار و اعمال شما آگاهی دارند. تصوف حسن خلق است. تصوف، ترک تکلف است. تصوف، ترجیح دیگران بر خود است. تصوف، یکسو نگریستن و یکسان دیدن است. و...

شیخ بهایی (فت ۱۰۳۱ هـ) در کشکول می‌نویسد: «التصوف علم یبحث فیه عن الذّات الاحدیّة و اسمائه و صفاته».

تعریف‌های زیادی از تصوّف شده که همه آنها حکایت از تهذیب نفس و صفای باطن و ظاهر صوفی دارد و هریک به گونه‌ای مردم را به دوستی و برادری و احترام به انسان و انسانیت و توجه به ذات و صفات و اسماء الهی تشویق می‌کند. در آغاز، تصوف آداب و رسوم خاصی نداشت و به صورت زهد و اعراض از دنیا و مواظبت مستمر بر واجبات و مستحبات ظهور کرد و زاهدان که درد دین داشتند بر ضد کسانی که دین به دنیا می‌فروختند، قیام می‌کردند. «زُهاد ثمانیه» نمونه بارزی از این گروه به حساب می‌آیند.^۱

مبادی تصوف، قیصری (فت ۷۵۱ هـ) مسائل تصوف را کیفیت صدور کثرت از وحدت و رجوع کثرت به وحدت و مبادی آن را شناخت حد و فایده و اصطلاحات صوفیه و آنچه حقیقت آن به بدیهه معلوم باشد و مسائل بر آن استوار گردد، می‌داند و آن را اشرف علوم می‌شمارد.^۲

۱. این گروه هشت تن‌اند که مشهورترین آنان اویس قرنی و حسن بصری است. درباره اسامی بقیه، نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا، حرف ز.

۲. رسایل قیصری، به اهتمام استاد جلال‌الدین آشتیانی، ص ۶، انجمن حکمت.

۱. مکتب بصره:

عرفان و تصوف از مکتب بصره به مکتب‌های بغداد و خراسان منتقل شد و تصوف زاهدانه به تصوف عاشقانه بدل گردید. مکتب بغداد زیر نظر جنید (ف ۲۹۷ هـ) اداره می‌شد و پیروان خود را «اهل القلب» (صاحب‌دلان) می‌نامید. اساس کار جنید، زهد و صحو یعنی پارسایی و هوشیاری بود.

۲. مکتب خراسان:

به وسیله ابراهیم ادهم (۱۶۱ هـ) به وجود آمد. وی همانند «بودا» شاهزاده‌ای بود که سلطنت و دنیا را رها کرده، به عرفان و تصوف و عوالم روحانی روی آورده بود. روش او مبتنی بر «سکر و عبادت» (مستی و بندگی) بود. روش صوفیان خراسان در واقع براساس ملامت استوار بود و اصول طریقت اینان را: عدم توجه به داوری خلق و پاکی نزد خالق تشکیل می‌داد.

ملاطیان، نفی خود در برابر خالق را «لامت» و نفی خود در مقابل خلق را «فتوت» می‌گویند. آنان صوفیانی بودند که بر ضد زهاد دروغین برخاستند و اعمال ریایی آنان را تخطئه کردند.^۱ شیخ و پیشوای ملاطیان، حمدون قصار (متوفی ۲۷۱ هـ) است که گفت: «نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نمی‌نهم، اما دل خویش را بر دل فرعون فضل می‌نهم». وی طریق خود را در نیشابور نشر داد،^۲ سهل تستری (ف ۲۷۳ هـ) و جنید (۲۹۷ هـ) آرای او را ستودند. بایزید به پیروی از این فکر روزه خود را شکست تا در عجب نیفتد. حمدون می‌گوید: «باید که تا علم حق تعالی به تو نیکوتر از آن باشد که علم خلق، یعنی باید که اندر خلأ با حق تعالی معاملت نیکوتر از آن کنی که اندر ملأ با خلق، که حجاب اعظم از حق، شغل دلِ توست با خلق.»^۳ ملاطیان معتقد بودند که قبول و توجه خلق، سالک را از توجه به خدا باز می‌دارد و از عنایت او محروم می‌کند.^۴

صوفیه خراسان، تصوف و عرفان اسلامی را زنده و پویا یافتند و زهد صرف و

۱. رسالة الملامية سلمی و مقدمة آن، ص ۱۵، از دکتر ابوالعلاء عقیفی، طبع مصر.

۲. وی به این آیه از قرآن نظر داشت که «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَتَّخِذُونَ لَوْمَةً لَّائِمًا» (در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش ملامتگر بیمی ندارند)، ۵۹/۵.

۳. نفحات الانس، ص ۶۰. ۴. به مبحث «لامتیه» رجوع شود.

تقشّف را مناسب آن ندیدند، اندوهگین از شهادت حلاج (مقتول ۳۰۹ هـ) و ابوجعفر شلمغانی (مقتول ۳۲۲ هـ) و خسته از بگومگوی علمای قشری و مباحث غیر لازم کلامی و مباحثی چون تجسم و تجسد در ذات باری و تهدید مردم به دوزخ و قهر الهی و گریز دین‌مداران از آزاداندیشی؛ و به استناد آیات و احادیثی چون: «خدا مردم را و مردم خدا را دوست دارند»، «خدای را در بهترین صورت دیدم» و... به سلاح عشق و مودّت و بلنداندیشی و اخوت و انسان‌مداری و فتوت و وجد و حال و قبول ملامت مسلّح شدند و به ارائه و ترویج جنبه‌های ذوقی و عاطفی عرفان اسلامی پرداختند. از محبت آدمی به خدا و محبت خدا به انسان سخن گفتند. ذکر و دعا را با قول و غزل درآمیختند و بی‌اعتنا به جنگ و جدال دارندگان مذاهب مختلف، راه به خدا را یکی دیدند. سخن از حال و مقام صوفیان به میان کشیدند و از اتحاد خدا و انسان دم زدند مال و جاه دنیوی و «انانیّت» را به ریشخند گرفتند، از بارگاه سلاطین گریختند و در خانقاه‌ها جمع آمدند. فقیه و متکلم بزرگی چون حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی (ف ۵۰۵ هـ) به دفاع از تصوف برخاست، بسیاری از مردم به طرفداری از صوفیه پرداختند و بزرگان زیادی سر بر آستان مشایخ ساییدند. سخنان پرشور و مهیج ابوسعید ابی‌الخیر، شیخ مشهور و مقتدر میهنه، و تأویلات دل‌انگیز قرآنی خواجه عبدالله انصاری در هرات و آثار جالب و جاذب برادران غزالی در عشق و معرفت بر دلها می‌نشست و جلوه‌های ذاتی قرآن کریم، که در آن آدم، خلیفه و موسی، کلیم و عیسی، روح و محمد(ص) حبیب خدا بود، روشن‌تر می‌شد. گرچه این شهرت و محبوبیت سبب شهادت مردانی چون حلاج و عین‌القضاة و شیخ اشراق شد، اما در تنویر و تلطیف افکار مردم و غنا و وسعت نظم و نثر زبان فارسی و نفوذ آن در تمام قلمرو اسلامی اثری شایسته و عمیق نهاد.

شیوه‌های تصوف

شیوه زهد - اساس تصوف در این مکتب عبادت و پیروی از سلف صالح و محبت و اخلاص و مجاهده و تمسک به احکام شریعت و توجه به حق تعالی و دوری از مال و جاه دنیوی در چهارچوب و محدوده کتاب و سنت است. اینان با نام‌های: زهّاد، مُساک و عبّاد خوانده می‌شدند. دوام ذکر و توکل آنان یا برای ترس از معاصی و طلب آخرت بود، یا به جهت پاداش بهشت و یا به منظور تمتع از محبت حق. حسن بصری

(ف ۱۱۰ هـ) از این گروه محسوب می‌شد،^۱ به روایت قشیری، وی گفته است: «یک مثقال از ورع سالم بهتر از هزار مثقال صوم و صلاة است. ای فرزند آدم! بر نفس خویش محیط و مسلط باش، اگر آن رستگار شد، تو نیز رستگاری و اگر هلاک شد تو هم هلاک می‌شوی. هر نعمتی جز بهشت، حقیر و هر بلایی جز دوزخ، قابل تحمل و آسان است.»^۲

رابعه عَدَویه (ف، ۱۳۵ یا ۱۸۰ یا ۱۸۵ هـ) که زاهد محب است، گفت: «پیامبر اکرم را در خواب دیدم، فرمود: رابعه! مرا دوست داری؟ گفتم: یا رسول‌الله! کیست که تو را دوست نداشته باشد؟ ولی محبت خدا جایی برای محبت غیر او در دلم باقی نگذاشته است.»^۳ تصوف، در این شیوه اقتدا و عبادت و صفاست.

شیوه کشف و معرفت - اساس این شیوه بر این نکته استوار است که منطق عقلی، به تنهایی، برای تحصیل معرفت و درک حقایق موجودات کافی و وافی نیست و بر حواس آدمی اعتمادی نمی‌توان کرد. شایسته است که به منطق عقلی و حواس اعتماد نکنیم، بلکه به روح پناه ببریم و به تقویت و سلامت آن همت گماریم تا با داشتن روح نیرومند و متصرف در جسم و با انجام دادن ریاضات لازم، از مقامی به مقام دیگر و از حالی به حال دیگر و از ذوقی به ذوق دیگر برسیم تا پرده جهل از برابر برداشته شود و حقایق بر آن ظاهر شود. اهل کشف، غایت آفرینش آدمی را معرفت می‌دانند. معرفت به حق،^۴ ایمان به او و پاک دانستن وی از هر شائبه و هدف خلقت است. مؤید این نظر و سعادت انسان در زندگانی، خداشناسی مبتنی بر خودشناسی است.^۵ شناخت حق ضروری است، چون عبادت او موقوف به معرفت وی است. خلاصه اینکه: خودشناسی پایه علوم و حکمت‌ها و نردبان صعود و وصول به حضرت لاهوت است.

این نور معرفت را خدا در دل هرکس که بخواهد قرار می‌دهد و شرطش مجاهده و ریاضت و تهذیب نفس از اوصاف نکوهیده و آراستن آن به اوصاف پسندیده است.

۱. توفیق عباد، احمد، التصوف الاسلامی تاریخ و مدارس، قاهره، ص ۲۳ به بعد.

۲. ترجمه رساله قشیری، به اهتمام استاد فروزانفر، صص ۱۷۰ و ۱۷۸ و صفحات دیگر.

۳. تذکرة الاولیاء، به اهتمام نیکلسون، با مقدمه قزوینی، ج ۱، ص ۷۱، کتابخانه مرکزی.

۴. حدیث: كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ وَ خُلِقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ است که معنی آن اشاره به این مفهوم دارد.

۵. مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، هر که خود را شناخت، خدایش را شناخته است.

یکی از پیشوایان مهم این مکتب، امام محمد غزالی (ف ۵۰۵ هـ) است که اسلام و تصوف اسلامی را چنانکه می‌بایست مطرح ساخت.

تصوف در این شیوه، اقتدا و معرفت است.

شیوه وحدت وجودی - اساس این مکتب بر کشف و معرفت استوار است و پیروان آن معتقدند که موجودات، وجود واقعی ندارند و وجودشان در گرو وجود مدرکات است و هرگاه ادراک نباشد، چیزی موجود نیست. وسیله ادراک، حواس است و با نابودی حواس ادراک هم از میان می‌رود. حس بینایی وسیله وجود دیدنی‌ها و حس شنوایی سبب وجود شنیدنی‌ها و عقل وسیله ادراک عقلیات است، وقتی این نیروها نباشد، آن موجودات هم نیست، فقط یک نیرو باقی می‌ماند که در تمام هستی ساری و جاری است و آن نیروی الهی است، خدا در همه چیز و همه جاست و چنین نیرویی قابل تقدیس و اجلال است و نظم و نسق عالم وجود بدین نیرو بستگی کامل دارد. خداوند محیط به همه هستی است و انسان نیز که اشرف مخلوقات و خلیفه خداست به همه چیز احاطه دارد و عالم کبیر است و همه مراتب وجود، از عناصر تا عقل کلی، در نفس انسانی نهفته است.^۱ با کمال کشف، مراتب این وجود یکی پس از دیگری، برای انسان روشن می‌شود.

پیشوای این مکتب محیی‌الدین بن عربی (ف ۶۳۸ هـ) است و آرای او در وحدت وجود معروف است.

تصوف در این شیوه، اقتدا و محبت و فناست.^۲

در بین عرفا و متصوفه اسلامی، تصوف امام قشیری و غزالی و سهروردی و ابن عربی و جامی و نسفی را «تصوف اهل معرفت» و تصوف رابعه، شبلی، بایزید، حلاج، بوسعید و شمس‌الدین تبریزی را «تصوف اهل محبت» شمرده‌اند و برخی از مشایخ معرفت و محبت را با هم جمع کرده‌اند.^۳

۱. خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ: خداوند انسان را به صورت خود آفرید.

۲. برای توضیح بیشتر، «التصوف الاسلامی تاریخه و مدارسه».

۳. ارزش میراث صوفیه، ۱۶۹، چاپ پنجم.

خودآزمایی

۱. نظام فکری و عرفان و تصوف اسلامی بر پایه کدام نظام عقیدتی است؟ در یک سطر توضیح دهید.
۲. تصوف و عرفان اسلامی، از:
 - الف) مسیحیت، یهودیت.
 - ب) تصوف هندی.
 - ج) هیچ کدام از ادیان.
 - د) برخی از ادیان.
 تأثیراتی صوری گرفته است.
۳. «زهاد ثمانیه» چه کسانی بودند، در یک سطر توضیح بدهید.
۴. مکتب بغداد زیر نظر چه کسی اداره می شد، پیروان آن چه عنوانی داشتند و اصول طریقت آنها چه بود؟
۵. مکتب خراسان به وسیله چه کسی بنیانگذاری شد و طریقت آنها بر چه اصولی پایه ریزی شده بود؟
۶. اصول اعتقادی ملامتیان را در یک سطر شرح دهید.
۷. پیشوای ملامتیان را معرفی کنید.
۸. اساس تصوف در طریقت زهد چیست؟ یکی از بزرگان این طریقت را معرفی کنید.
۹. اساس تصوف در طریقت کشف و معرفت را در یک سطر تعریف کنید و یکی

از پیشوایان آن را معرفی کنید.

۱۰. اساس طریقت وحدت وجودی را در یک سطر تعریف کنید و پیشوای آن را نام

ببرید.

بخش سوم: سالک و شیخ و سلوک

هدف این گفتار

آشنایی دانشجویان با سلوک صوفیانه، مقامات و احوال سالک و مراحل و مراتب آن.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. سالک را تعریف کند.
۲. نقش پیر یا مراد و رابطه آن با سالک را بیان کند.
۳. با مراحل سالک که باید طی کند، آشنا شود و هشت منزل «مقامات سالک» را بیان کند.
۴. مفهوم لغوی و مصطلح توبه را ذکر کند و بتواند به شاهی از قرآن، حدیث یا شعر استناد کند.
۵. ورع را تعریف کند و مراد صوفیان از ورع را توضیح دهد.
۶. زهد را تعریف کند و بتواند به شاهی از گفتار صوفیان درباره آن اشاره کند.
۷. فقر در آیین صوفیان را توضیح دهد.
۸. صبر را از نظر لغت و مفهوم مراد صوفیان بیان کند و بتواند به شاهی از قرآن و عبارتی از بزرگان تصوف استناد کند.
۹. توکل را تعریف کند و معنی مصطلح آن در تصوف را بیان کند.
۱۰. مراد صوفیان از رضا و رضایت را توضیح دهد.

۱۱. تسلیم را بیان کند و موقعیت سالک در این مقام را توضیح دهد.
۱۲. حال را به اختصار تعریف کند.
۱۳. با گفتارهای بزرگان تصوف درباره احوال صوفیانه آشنایی پیدا کند.
۱۴. مراقبه را در لغت و اصطلاح صوفیانه توضیح دهد.
۱۵. قرب را در اصطلاح صوفیان بیان کند.
۱۶. محبت را در یک سطر تعریف کند.
۱۷. خوف را در لغت و اصطلاح صوفیان توضیح دهد.
۱۸. رجا را تعریف کند و به گفتاری از بزرگان تصوف استناد کند.
۱۹. شوق و انس را در اصطلاح صوفیان توضیح دهد.
۲۰. مشاهده را در اصطلاح صوفیان بیان کند.
۲۱. تعریفی از یقین ارائه دهد.
۲۲. اطمینان را تعریف کند.
۲۳. ذکر را توضیح دهد و به کتاب‌هایی در این زمینه اشاره داشته باشد.

سالک (مرید) و شیخ (پیر، مراد)

مرید، کسی است که از همه چیز - جز خدا - دل برکند تنها به خدا و قرب وی دل بندد تا شهوات دنیا از دل او برخیزد^۱ و صاحب قوای پاک و لطیفه نفسی شود. سالک، رونده راه و وظیفه او اطاعت از شیخ است تا صاحب قوای پاک و لطیفه قلبی گردد.

او باید یک سال به خالق و یک سال به خلق و یک سال به دل خود خدمت کند و ملزم به رعایت بیست شرط از قبیل: توبه، تسلیم، توکل و... است. طریقی را که مرید طی می کند «ترقی» می نامند:

از تبتّل تا مقامات فنا پله پله تا ملاقات خدا

(مولوی)

سایر: آن است که به داشتن قوای پاک و لطیفه سرّی مفتخر شود. طایر: آن است که به لطیفه روحی رسیده، در آسمان معرفت با بال صفا به پرواز درآید.

واصل: قوای لطیفه اش به لطیفه حق مزین گشته، به مطلوب رسیده است. ابوسعید ابی الخیر ده شرط را برای مرید لازم می داند: زیرکی، اطاعت از پیر، تیزگوشی، روشندلی، راستگویی، درست عهدی، آزادگی، رازداری، پندپذیری و عیاری.^۲

سالک مجذوب، سالکی است که با اطاعت از شیخ و رعایت شرایط سلوک، مهذب گشته مشمول جذبه الهی می شود، چون حضرت موسی (ع) و صوفیانی مثل ابوسعید ابی الخیر (ف ۴۴۰ هـ).

۱. عوارف المعارف، سهروردی، ۱۳۲.

۲. اسرار التوحید، محمد بن منور، ۳۳۰.

مجنذب سالك، شخصى است كه مشمول لطف الهى قرار گرفته و به «جذبۀ اى از جذبات حق كه برابر اعمال جنّ و انس است» مجذب حق گشته و به شكرانه اين عنایت در طريق افتاده است. طريق مجذب سالك را «تدلی» گویند همچون رسول گرامی اسلام (ص) از انبیاء و سنایی و مولانا و محیی الدین از عرفا. مولوی، بی مرشدی را گمراهی می داند:

هركه او بی مرشدی در راه شد اوزغولان گمره و در چاه شد
حافظ، بندهٔ پیر مغان است كه او را از جهل رهانید و هرچه كرد عین عنایت بود:
بندهٔ پیر مغانم كه ز جهلم برهاند پیر ما هرچه كند عین عنایت باشد
در تصوف، وجود شیخ ضروری است و بر مرید است كه او امر او را بی چون و چرا اطاعت كند ازین رو گفته اند: «الشیخ فی قومهِ كالنبی فی أُمته»^۱ پیر در میان قوم خود، همچون پیامبر است در میان امت.
رهرو بسی است اما ره دان و راه بین كم از صدهزار رهرو یک مرد راهدان است

مقامات و احوال در سلوک صوفیانه

صوفیان تنها وسیلهٔ شناسایی حقیقت را شهود می دانند و معتقدند كه عارف برای رسیدن به مقام شهود، باید ریاضت هایی را متحمل شود و مراحل را بپیماید. و اما پیش از طی منازل و مراحل، لازم است كه خود را بشناسد و به حقیقت روح و نفس آگاهی پیدا كند و آنگاه در راه حق گام بردارد.
صوفی كه در راه حقیقت قدم می گذارد، «سالك» نامیده می شود و سالك، خود از شیخ یا مراد اطاعت می كند، نقش پیر یا مراد در تصوف همچون پیامبر در دین است.

حافظ، وظیفهٔ مرید و اهمیت مراد را در موارد بسیاری از دیوان خود آورده است:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مكن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

✱

چو پیر سالك عشقت به می حواله كند

بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

۱. سیوطی، جامع الصغیر، ۴۴۳/۲؛ هجویری، كشف المحجوب، ۶۲.



مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد صوفیان، نمونه بارز مرید و مراد را موسی و خضر می‌دانند و به آیه‌ای از قرآن استناد می‌کنند.^۱

در تصوف، پیران به مناسبت وظایف و درجاتی که دارند با نام‌های خاصی نامیده می‌شوند: پیر خرقه، پیر صحبت، پیر طریقت...

سالک که در طلب حق و برای رسیدن به مقصود گام برمی‌دارد، پس از طی چهار سفر (سفر از خلق به حق، سفر به حق در حق، سفر از حق به خلق و سفر به حق در خلق)، مقام پیشوایی سالکان دیگر را می‌تواند احراز کند. سفر نخستین، سفر از خلق به سوی حق است و این سفر دارای منازل و مراحل است که مهمترین آنها هشت مرحله است:

مرحله اول: طلب

در این مرحله، انسان خود را شناخته و قدم در راه معرفت حق گذارده است. و شناخت و طلب حق از دو طریق برهان و وجدان حاصل می‌شود.

مرحله دوم: تهذیب اخلاق

سالک پس از گذراندن مرحله طلب، باید به تهذیب و تکمیل نفس پردازد و برای رسیدن به این مرحله، هشت منزل برشمرده‌اند و آن را مقامات سالک نام نهاده‌اند:

مقامات

مقامات: در واقع درجاتی است که صوفی با ریاضت بدان دست می‌یابد، اکتسابی و ماندنی است و به طلب و جهد از بذل مجهود حاصل می‌آید.

۱. توبه: در لغت به معنی بازگشت و در اصطلاح: بازگشت به خداست به گشودن عقدهٔ اصرار از قلب و قیام به حقوق ربِّ خدای تعالی فرمود: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» (۳۲/۲۴) همگی به سوی خدا بازگردید. حضرت رسول (ص) گفت: «الْتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ». توبه کننده از گناه مثل کسی است که گناه ندارد. از جنید پرسیدند: «توبه چیست؟» گفت: «فراموش کردن گناه، یعنی لذت گناه از دل بیرون

۱. فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِيَاهُ وَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلِمَانَهُ مِنْ لَدُنَّا عَلِمًا. (۶۵/۱۸): بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که ما از طرف خود به او رحمت عطا کردیم و او را از نزد خود علمی آموختیم.

کردن»^۱

ذوالنون گفت: «توبه عوام از گناه باشد و توبه خواص از غفلت»^۲

عطار در منطق الطیر می‌گوید:

گر نبودی مرد تائب را قبول کی بُدی هرشب برای او نزول
گر گنه کردی در او هست باز توبه کن کاین درنخواهد شد فراز
تو یقین می‌دان که صد عالم گناه از تف یک توبه برخیزد ز راه

۲. ورع: دوری از شبهه و بیم از افتادن در کارهای نارواست.

ورع آن بود که از شبهات بیرون آیی و همواره محاسبه نفس پیش‌گیری. سراج گفت: «اهل ورع سه طبقه‌اند:» ورع اهل نظر، در هرچه شکّی و شبهه‌ای دیدی از آن پرهیزی؛ ورع اهل دل، چون قلب او از انجام امری ابا کند آن را ترک گوید؛ ورع عارفان و اصل، از هرچه که توجه به خدا را مانع شود بگریزی»^۳ سنایی گفت:

به هرچ از راه و امانی، چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هرچ از دوست دورافتی، چه زشت آن نقش و چه زیبا^۴

ابراهیم خواص (ف ۲۸۴ هـ) گفت: «ورع، دلیل ترس از خدا و خوف، دلیل

معرفت و معرفت، دلیل نزدیکی به خداست»^۵

۳. زهد: در لغت ترک میل به چیزی است و در اصطلاح صوفیان، بیزاری و

اعراض از دنیاست. سفیان ثوری گفت: زهد، در دنیا کوتاهی امل است نه آنکه جامه

خشن‌پوشی و طعام خشن خوری. نصرآبادی گفت: زاهد اندر دنیا غریب بود و عارف

اندر آخرت. جنید گفت: زهد، تهی دلیست بر آنچه دست از او خالی است. بشر حافی

گفت: زهد فرشته‌ای است که نشیند مگر در دلی خالی. محمد بن الفضل گوید: ایثار

زاهدان به وقت بی‌نیازی و ایثار جوانمردان به وقت حاجت باشد»^۶

۴. فقر: در لغت نیازمندی و در اصطلاح، نیازمند به الله و بی‌نیاز بودن از

ماسوی الله است. رسول الله (ص) می‌گوید: «الْفَقْرُ فَخْرِي». شقیق بلخی (ف ۱۷۵ هـ)

گفت: سه چیز قرین فقر است: آسودگی دل، سبکی حساب و راحت نفس. ابراهیم

۱ و ۲. ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۳۶ به بعد.

۳. تاریخ تصوف در اسلام، دکتر غنی و ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۴۴ به بعد.

۴. دیوان سنایی غزنوی، به اهتمام استاد مدرس رضوی؛ صفحه ۵۱.

۵. تاریخ تصوف در اسلام، دکتر غنی، ۲۷۰.

۶. قشیریه، رساله صص ۱۷۴ و ۴۵۲.

ادهم گفت: ما درویشی جستیم، توانگری ما را پیش آمد و مردمان توانگری جستند، ایشان را درویشی پیش آمد.

گفته‌اند: «فقیر به هنگام ناداری آرام و به وقت دارایی بخشنده است. معاذ رازی گفت: درویشی، بیم درویشی و توانگری، ایمنی به خدای است.

۵. صبر: در لغت شکیبایی و در اصطلاح ترک شکایت از بلا به غیر خداست.^۱ در قرآن آمده است: «الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (۴۲/۱۶)؛ آنان که شکیبایی و به پروردگار خود توکل می‌کنند. «و استعینوا بالصبر والصلوة». (۴۵/۲) از شکیبایی و نماز یاری بطلبید. سراج گفت: صابران سه گونه‌اند: متصبر؛ کسی که در خدا صبر کند و وی گاهی بر مکاره صبور است و گاه عاجز. صابر؛ کسی که در خدا و برای خدا صبر کند، و صبار کسی که در خدا و برای خدا و به خدا صابر باشد.^۲

سهل گفت: «صبر، مقدس است و همه چیز بدان تقدس یابد. صبر، انتظار فرج از خداست.»^۳

عمرو بن عثمان مکی (ف ۲۹۱ هـ) گفت: صبر، ایستادن بود با خدا و گرفتن بالا با خوشی و آسانی.^۴ مولانا گفت:

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیای همچو صبر آدم ندید
گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد هر که را نبود صبوری در نهاد^۵

۶. توکل: در لغت به معنی اعتماد و در اصطلاح تکیه کردن به آنچه نزد خداست و بریدن از آنچه در دست غیر خداست. خداوند در قرآن، مؤمنین را به توکل به خدا دعوت کرده است.^۶ از ابراهیم خواص پرسیدند: «با چه چیز به تصوف رسیدی؟ گفت: «با توکل». یکی از عرفا گفت: «توکل سرّی است میان خالق و مخلوق». نشان توکل سه چیز است: سؤال نکند، چون از راه پرسش چیزی پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت، رها کند. اهل توکل را سه چیز دهند: حقیقت یقین، مکاشفه غیبی و

۱. قشیری، رساله صص ۱۷۴ و ۴۵۲.

۲ و ۳ و ۴. ترجمه رساله قشیری، ص ۲۷۸ به بعد.

۵. مثنوی، دفتر سوم.

۶. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ (هرکس به خدا توکل کند، خدا او را کفایت کند؛ و عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۳/۵) (اگر مؤمن هستید بر خدا توکل کنید).

مشاهده قرب حق تعالی.^۱

مولانا گوید:

در حذر شوریدن شور و شر است	رو توکل کن توکل بهتر است
گفت پیغمبر به آواز بلند:	با توکل زانوی اشتر ببند
نیست کسبی از توکل خوبتر	چیست از تسلیم خود محبوب‌تر ^۲

※

پی منه بانفاق بر درگاه	به توکل روند مردان راه
پس به کوی توکل آور رخت	بعد از آنت پذیره آید بخت

(سنایی)

※

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهروگر صد هنر دارد توکل بایش

(حافظ)

۷. رضا: رضا، خشنودی است، و در اصطلاح عارفان شادمانی دل است به جریان قضا.^۳ هجویری (ف. حدود ۴۶۵ هـ) گوید: رضا نهایت مقامات است و بدایت احوال؛ یک طرفش در کسب و اجتهاد و طرف دیگر در محبت و غلیان.^۴

مشایخ، رضا را «باب‌الله‌الاعظم» خوانده‌اند و شبستری گفته است:

ارادت با رضای حق شود ضم رود چون موسی اندر باب اعظم
ذوالنون مصری گفت: «شاد بودن دل است در تلخی قضا، آنکه به قسمت راضی
شود، داننده‌تر به نفس خویش است.»

یحیی معاذ رازی گفت: «نشان رضایت حق از تو، آن است که تو به حکم او
راضی باشی.»

شبلی گفت: «صابر از اهل درگاه است و راضی از اهل پیشگاه و مفوض از
اهل‌البیت.»

خراسانیان گویند: «رضا از جمله مقامات بود و این نهایت توکل است.»

۱. ترجمه رساله فتیری، ص ۲۴۵ و تاریخ تصوف در اسلام دکتر غنی، ص ۲۸۶.

۲. مثنوی، دفتر اول: ۹۰۹.

۳. جرجانی، تعریفات، ۹۸ «الرضا، سرورالقلب بمرالقضا».

۴. کشف‌المحجوب، هجویری، ص ۲۱۹.

عراقیان گویند: «رضا از جمله احوال است.»
رابعه عَدَویه گفت: «بنده آنگاه راضی بود که از محنت شاد شود، چنان که از نعمت.»

شیخ ابو عبدالله خفیف شیرازی گفت: «رضا بر دو قسم بود، رضا به او و رضا از او. رضا بدو، در تدبیر بود و رضا از او در آنچه قضا کند.»^۱

چو رد می‌نگردد خدنگ قضا سپر نیست مر بنده را جز رضا

(مولوی)

۸. تسلیم: فرمان بردن از امر خدا و ترک اعتراض و روکردن به رضا و پایداری در بلاست. مقام تسلیم، برتر از مرتبه توکل و رضا است و این مقام حاصل نمی‌شود مگر کسی را که مراتب و درجات تکامل را پیموده و به مرتبه یقین رسیده باشد. درواقع، در این مقام، سالک را طبعی نمی‌ماند که مخالف یا موافق باشد و سالک، طبع خود را به طور کامل به خدای تعالی سپرده است. عین‌القضاة از حضرت محمد (ص) نقل می‌کند که: مردم سه گروهند: «بعضی مانند بهایم باشند، همه همت ایشان اکل و شرب بود و خواب و آسایش، اینان چون چهارپایان بلکه بدتر از آنها هستند، و بعضی مانند فریشتگان باشند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد و بعضی مانند پیغمبران و شبه رسولان همت ایشان عشق و محبت و شوق و رضا و تسلیم باشد.»^۲ تسلیم، ترک و قطع تعلق از داشته و تفویض آن به خدای بزرگ است تا هرچه مخالفت و موافقت است از طبع سالک منتفی شود و رضایت و شکایتی در وی نماند.

نیست کسبی از توکل خوب‌تر چیست از تسلیم خود محبوب‌تر

مرحله سوم: پدید آمدن احوال

پدر چون علم و مادر هست اعمال بسان قرة العین است، احوال

(گلشن راز)

با پیمودن راه دشوار سلوک و چله‌نشینی و ریاضت و مجاهدت، سالک صادق را جایی و مقامی حاصل آمده، گهگاه سرّی از اسرار حق بر او کشف می‌شود که باید آنها را ظهور نعمت حق بر خود داند و در اخفای آنها بکوشد و بر شکر خود بیفزاید. حال، درخششی غیبی و باطنی است که بر دل سالک می‌تابد، این موهبت الهی

۱. ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۹۷.

۲. تمهیدات، ص ۵۰.

دیر نمی‌پاید و چون برق می‌گذرد، از این رو گفته‌اند: طلب حال پس از زوال آن محال است. حال، عطای حق است از عین جود بی‌آنکه صاحب‌حال را در آن اثری و کسب‌ی باشد. جنید گفته است: حال، چون برق است گذرا و بی‌دوام، اگر بیاید از خود گفتن و خویش دیدن است. دریافت احوال، به معرفت حقایق از طریق افاضه و اشراق است، پرده‌ها فرو می‌افتد و حق به ذات و صفات بر وی تجلی می‌کند و مکتومات به مشهودات بدل می‌شود.

کی به گفت و گو توان دریافت این حال باید تا شوی اسراربین

(اسیری)

در میان صوفیان و در آثار آنها، شمار احوال مختلف و متفاوت است. در اینجا به مواردی از آنها اشاره می‌شود:

احوال

۱. مراقبه: مواظبت، و در اصطلاح دوام علم بنده است با اشراف حق بر او و یقین بنده است به اینکه خداوند در جمیع احوال، عالم و آگاه بر قلب و رازهای درونی بنده است.^۱

– جریری (ف، ۳۱۱ هـ) گفت: «هر که حاکم نکند میان خویش و میان خدای تقوی را و مراقبت را، به کشف مشاهده نرسد.»

– ابن عطا را پرسیدند که: «از اطاعت‌ها کدام فاضل‌تر است؟» گفت: «مراقبت حق بر دوام اوقات.»

جنید گفت: «هر که اندر مراقبت به حقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از خدای فوت شود.»

احمد بن عطا گفت: «نیک‌ترین شما کسی است که، در فنای غیرحق، حق را به حق مراقب باشد.»^۲

مولوی می‌گوید:

گر مراقب باشی و بیدار تو هر دمی بینی جزای کار تو

۱. التعریفات، سید شریف جرجانی.

۲. اللمع، سراج، ص ۵۵.

هین مراقب باش گر دل بایدت کز پی هر فعل چیزی زایدت^۱
 ۲. قرب: نزدیکی و در اصطلاح قیام به طاعت است و نزدیک شدن به خدا و زوال حس و اضمحلال نفس است، نه قرب زمان و مکان. خدای تعالی فرمود: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ما از رگ گردن به او نزدیکتریم و مولوی در تفسیر آن گوید:

قرب نز پایین به بالا جستن است قرب حق از حبس هستی رستن است
 آنچه حق است اقرب از حبل‌الورید^۲ تو فکندی تیر فکرت را بعید
 ۳. محبت: دوستی و در اصطلاح محو شدن صفات محب و اثبات ذات محبوب است، عشق و محبت یکی از مهمترین مبانی و اصول تصوف است و این اصل در عرفان مسیحیت و نوافلاطونیان نیز به روشنی دیده می‌شود که سبب بلندنظری عارف و مودت وی نسبت به خدا و خلق خداست.

۴. خوف: ترس و بیم و اصطلاحاً بیم از پیش آمدن مکروه و از دست دادن محبوب است، بیم و امید در حکم دو بال است که سالک به مدد آنها در فضای قرب می‌پرد^۳ خوف، زائیده معرفت است و هر کس معرفتش به حق بیشتر باشد، خوف وی بیشتر خواهد بود. امام محمد غزالی می‌گوید: «اول مقامات، دین، یقین و معرفت است؛ پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد...»^۴
 مولانا می‌گوید:

هست زاهد را غم پایان کار تا چه باشد حال او روز شمار
 عارفان ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوال آخر فارغند
 بود او را بیم و امید از خدا بیم، فانی شد عیان شد آن رجا
 خوف طی شد جملگی امید شد نور گشت و تابع خورشید شد^۵

۵. رجا: در لغت امید و آرزو و اصطلاحاً تعلق قلب است به رسیدن به محبوب و داشتن امید به نزدیکی خداوند است. پیغمبر (ص) از قول خدا نقل می‌کند: «تا مرا پرستید و امید به من دارید و شریک نیارید، پیامرزم شما را بر هر چه باشید.» گفته‌اند:

۱. مثنوی، میرخانی، دفتر پنجم.

۲. اشاره به آیه مذکور (۶۱/۵۰): ما به او از رگ گردن نزدیکتریم.

۳. انما یخشی الله من عباده العلماء (قرآن، ۲۸/۳۵).

۴. غزالی، امام محمد. کیمیای سعادت، به نقل از تاریخ تصوف غنی، ص ۳۴۷.

۵. مثنوی، دفتر پنجم.

رجا، نزدیکی دل است به لطف حق جل جلاله. سراج گوید: «رجا بر سه قسم است، رجای در صواب، رجای در وسعت رحمت خداوند و رجای فی الله»^۱. شقیق بلخی (ف ۱۷۵ هـ) گفت: «اصل طاعت، خوف است و رجا و محبت. هر که با او سه چیز نبود از دروغ نجات نیابد: امن و خوف و اضطرار» ابو عبدالله خفیف گفت: «رجا، شاد شدن است به وجود فضل او»^۲.

۶. شوق و انس: علاقه و همدمی و اصطلاحاً دل به دیدار محبوب دادن است. شوق، طلب شدید و هیجان قلبی برای وصول به محبوب و انس، استیشار قلب و شادی آن به مطالعه جمال محبوب است. ابونصر سراج گفت: «انس به خداوند، اعتماد به وی و سکون خاطر و استعانت از اوست».

از احمد بن عاصم انطاکی پرسیدند: «تو مشتاق خدایی؟ گفت: نه، به جهت آنکه شوق به غایت بود و چون غایت حاضر بود، شوق کجا بود!» شبلی گفت: «هیبت، گدازنده دل‌ها و محبت گدازنده جانها و شوق گدازنده نفس‌ها است».

۷. مشاهده: دیدار و اصطلاحاً خدای را در همه جا و همه چیز دیدن، و مشاهده خداوند است به چشم دل، حقیقت مشاهده بر دو گونه باشد: یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت، که چون دوست اندر محل محبت به درجه‌ای رسید که کلیت وی همه حدیث دوست گردد، جز او را نبیند. محمد بن واسع (ف ۱۲۴ هـ) گفت: «هرگز چیزی را ندیدم مگر اینکه خدای را در آن دیدم؛ یعنی به صحت یقین» شبلی گفت: «هرگز چیزی ندیدم مگر خدای را؛ یعنی به غلبه محبت و غلیان مشاهده».

یکی فعل بیند و اندر دید فعل، به چشم سر، فاعل بیند و به چشم سر، فعل. و یکی را محبت از کل بر باید تا همه فاعل بیند، پس طریق این استدلالی بود و از آن آن جذبی. خداوند از رسول (ص) و معراج وی خبر داد که:

«ما زاغ البصر و ما طغی» (۱۷/۵۳): از شدت شوق به خدا، چشم به هیچ چیز باز نکرد تا آنچه بیاست به دل بدید.^۳

قشیری می‌نویسد: «گفته‌اند محبت مستی بود که خداوند وی با هوش نیاید الا

۱. ترجمه رساله قشیری، ص ۱۹۹ به بعد.

۲. همان‌جا، همان صفحات.

۳. کشف‌المحجوب، ص ۴۲۷.

به دیدار محبوب و آن مستی که به دقت مشاهدت افتد آن را وصف نتواند کرد.»^۱
مولانا گوید:

هر که را هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک شد از نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود
۸. یقین: باور داشتن و اصطلاحاً رؤیت عیان است به نیروی ایمان نه با حجت و
برهان، اصل و منتهی الیه جمیع احوال است و با آن هر شک و ربی از دل عارف
زدوده می شود. ابونصر سراج، یقین را به علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین تقسیم
کرده و اهل یقین را سه گروه دانسته است: عوام، خواص و اخص.^۲
اهل یقین طایفه دیگرند ما همه پاییم گرایشان سرند

ابو عبدالله خفیف گفت: یقین، حقیقت بینا شدن سر بود به حکمت های غیبت.»^۳
مولوی گوید:

علم جوای یقین باشد بدان وان یقین جوای دید است و عیان
دید زاهد از یقین بی امتثال آن چنان کز ظن همی زاید خیال
اندر «الهیکم» بیان این بین که شود علم الیقین، عین الیقین
۹. اطمینان: آرامش و سکون و اعتماد دل است به خدا. آرامش دل، حاصل ایمان
کامل به وحدانیت حق تعالی است و اینکه او جمیع صفات کمالیه را داراست.
سراج نوشته است: «اطمینان سه قسم است:

الف) اطمینان عوام، که چون به ذکر خدا مشغول شوند، مطمئن شوند که
دعایشان مستجاب می شود و روزی آنان می رسد و آفات از آنان دفع می گردد و به
همین ایمان و اعتماد بر آند که به نفس مطمئنه رسیده اند.

ب) اطمینان خواص که راضی به قضای الهی هستند و در بلاها صابر، اخلاص و
آرامش خاطر و اعتماد دارند.

ج) اطمینان اخص خواص که در وادی حیرت سرگردانند و به هیبت و عظمت
او مأخوذند.»^۴

۱۰. ذکر: یاد آوردن و در اصطلاح یاد خدا کردن و به یاد او بودن است. در قرآن

۱. ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۵۶.

۲. کشف المحجوب، ص ۴۹۷.

۳. ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۷۲.

۴. اللمع، ص ۵۰.

آیه‌های بسیاری در این مورد نازل شده است.^۱

غزالی در کیمیای سعادت ذکر را به چهار درجه قسمت کرده است: «بدان که ذکر را چهار درجه است اول آن که بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود، چه زبانی را که به خدمت مشغول گردد، فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد.

دوم آن که در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را به تکلف به آن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل به طبع خود بازگردد از غفلت و حدیث نفس. سوم آن که قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنان که به تکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود. چهارم آن که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه ذکر را دوست دارد، بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند».^۲

و مولانا گوید:

ذکر را خورشید این افسرده ساز	ذکر آرد فکر را در اهتزاز
رخت بریند برون آید پلید	ذکر حق پاک است و چون پاکی رسید
شب گریزد چون بر افروزد ضیا	می‌گریزد ضلالتها از ضلالتها
نه پلیدی ماند و نی آن دهان	چون برآمد نام پاک اندر دهان
ذکر آن این است و ذکر اینست آن	چون که با حق متصل گردید جان
که دران بسی حرف می‌روید کلام	ای خدا بنما تو جان را آن مقام

جنید گفت: اگر صدیقی هزار سال روی به خدا دارد و لحظه‌ای از وی غافل شود، آنچه از دست می‌دهد بسی بیشتر از آن است که به دست می‌آورد.

مرحله چهارم: شوق و اضطراب

در این مرحله، سالک را دو حالت روی بدهد. نخست از حالتی که بر او غالب شده، در شوق است و با از دست دادن این حالت دچار اضطراب می‌شود. سالک تا زمانی که مراحل را به طور کامل نپیموده، و مقام امن و امان را به دست نیاورده است، گاهی در عالم نور و روشنائی و زمانی در ظلمت و تاریکی نفس به سر می‌برد و در این کشمکش باقی است تا وقتی که مجذوب جاذبه الهی شود.

۱. آگاه باشید که یاد خدا به دلها آرامش می‌بخشد، ۲۸/۱۳. ای کسانی که ایمان آوردید، خدای را به فراوانی یاد کنید، ۴۱/۳۳.

۲. امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، به کوشش احمد آرام، رکن اول، اصل نهم، صفحه ۲۰۵.

مرحله پنجم: عشق

یکی از مباحث مهم در تصوف و عرفان است که در این نوشته درباره آن سخن رفته است.

مرحله ششم: سکر و حیرت

هنگامی که عشق و محبت به انتها درجه رسید و انسان بر قوای حیوانی و انسانی چیره شد، حالت بهت و حیرت پدید می آید و سالک مبهوت و متحیر می شود، می داند و نمی داند؛ می بیند و نمی بیند؛ نمی داند در خواب است یا بیداری. آرام و قرار از او سلب شده است. و پس از تحمل زحمات بسیار و ریاضات و مجاهدات فراوان، از این دریای حیرت و گرداب سرگستگی رهایی می یابد.

مرحله هفتم: فنا و بقا

سالک در این مقام از تمام شهوات و غرورها و خودپرستی ها تهی می شود و پس از آنکه از خود فانی شد و خود را در میان ندید، باقی به حق می شود.

مرحله هشتم: توحید^۱

مرحله ای است که در آن فقط یک حقیقت در نظر سالک جلوه گر است و سالک هر چه نظر کند، فقط آن حقیقت مطلق را می بیند و چیزهای دیگر را نابود می پندارد.

اکنون برای اینکه خوانندگان و دانشجویان گرامی از فرق «حال» و «مقام» تصویری نسبتاً روشن داشته باشند، آیات زیر را از مولوی یادداشت می کنیم:

هست بسیار اهل حال از صوفیان	نادر است اهل مقام اندر میان
حال چون جلوه است زان زیبا عروس	وین مقام آن خلوت آمد با عروس
جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز	وقت خلوت نیست جز شاه عزیز
جلوه کرده عام و خاصان را عروس	خلوت اندر شاه باشد با عروس ^۲

۱. درباره توحید دوباره بحث خواهد شد.

۲. مثنوی، ۳۸/۱ - ۳۹، علاءالدوله.

خودآزمایی ۳

۱. سالک را در یک جمله تعریف و طریق او را ذکر کنید.
۲. پیر یا مراد چیست و چه نقشی در قبال سالک دارد؟
۳. مقامات را تعریف کنید و منازل آن را نام ببرید.
۴. معنی مصطلح توبه در عرفان و تصوف را توضیح دهید.
۵. زهد را تعریف کنید و شاهدی از گفتار صوفیان بیاورید.
۶. فقر را تعریف کنید و عبارت معروف حضرت محمد (ص) درباره فقر را نقل کنید.
۷. ورع چیست و در اصطلاح صوفیان چه معنی دارد؟
۸. معنی مصطلح صبر را بیان کنید.
۹. توکل چیست؟ در یک سطر توضیح دهید.
۱۰. منظور عرفا از رضا چیست، دو گفتار از بزرگان عرفا نقل کنید.
۱۱. تسلیم در اصطلاح عرفان و تصوف، یعنی:
الف) سالک خود را به طور کامل به خدای تعالی سپرده است.
ب) رضا در مقابل قضا.
ج) ترک اعتراض.
د) کار شبه رسولان است.
۱۲. حال را به اختصار تعریف کنید.
۱۳. جمله‌ای از بزرگان تصوف درباره احوال صوفیان نقل کنید.
۱۴. مراقبه در اصطلاح عرفا و صوفیان:
الف) مواظب خود بودن در همه حال.
ب) مراقب اعمال دیگران بودن که خطا نکنند.
ج) یقین بنده به عالم و آگاه بودن خدا.
د) مواظب دیگران بودن برای اطاعت از خدا.
۱۵. قرب، در اصطلاح یعنی: قرب زمان و مکان.
الف) درست ب) نادرست
۱۶. آیه‌ای از قرآن درباره قرب نقل کنید.

۱۷. محبت، یعنی: محو شدن صفات محب و اثبات ذات محبوب.
الف) درست
ب) نادرست
۱۸. خوف در اصطلاح صوفیان:
الف) ترس از دست دادن محبوب.
ب) ترس از عذاب آخرت.
ج) رسیدن به مرحله معرفت حق.
د) خوف و وحشت از قضاوت غیر.
۱۹. رجا را در یک سطر تعریف کنید.
۲۰. گفتاری از بزرگان تصوف درباره رجا نقل کنید.
۲۱. شوق و انس در اصطلاح عرفان و تصوف:
الف) دل به دیدار محبوب دادن.
ب) طلب شدید برای وصول محبوب و هیجان قلبی.
ج) انس به خداوند و سکون خاطر از او.
د) سکون خاطر و احساس بی نیازی.
۲۲. مشاهده در اصطلاح صوفیان چیست؟ در یک جمله بیان کنید.
۲۳. یقین در اصطلاح عرفان و تصوف:
الف) یقین داشتن به تزویر برخی از زاهدان.
ب) رؤیت عیان است به جهت و بیان.
ج) یقین حاصل کردن با دلیل و برهان.
د) با آن، شک و تردید را از دل زدودن.
۲۴. اطمینان در اصطلاح صوفی و عارف چیست؟ در یک سطر بیان کنید.
۲۵. گفتاری از بزرگان تصوف درباره ذکر نقل کنید.

بخش چهارم: پاره‌ای از اصطلاحات مشهور صوفیه

هدف این گفتار

آشنایی دانشجویان با برخی از اصطلاحات و تعبیرات صوفیه.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. زبان صوفیه را به اختصار بیان کند.
۲. تفاوت زبان علم و تعبیرات عرفانی را بازگو کند.
۳. ابد و ازل را معنی کند.
۴. مفهوم اشارت را توضیح دهد.
۵. اعیان ثابته را در یک سطر توضیح دهد.
۶. مفهوم تلوین و تمکین را بیان کند.
۷. فرق میان تواجد، وجد و مواجید و وجود را توضیح دهد.
۸. جمع و تفرقه در اصطلاح صوفیان را بازگو کند.
۹. توضیح دهد که مراد از جوهر اول کیست یا چیست.
۱۰. حضرات خمس را بشمارد.
۱۱. مفهوم خرابات و خراباتی را در چند کلمه توضیح دهد.
۱۲. فرق میان خاطر، وسواس، الهام و هواجس را بیان کند.
۱۳. مفهوم شاهد را بنویسد.
۱۴. شطح و طامات را توضیح دهد.

۱۵. صحو و سکر را توضیح دهد.
۱۶. فرق صفات جمالیه و صفات جلالیه را بیان کند.
۱۷. مفهوم غین و رین را توضیح دهد.
۱۸. فنا و بقا در اصطلاح صوفیان را تعریف کند.
۱۹. فرق بین فیض اقدس و فیض مقدس را توضیح دهد.
۲۰. مفهوم لاهوت و ناسوت را بیان کند.
۲۱. قرب و بعد و انواع قرب را تعریف کند.
۲۲. درباره محو و اثبات توضیح دهد.
۲۳. مشاهده و مکاشفه را در اصطلاح صوفیان بیان کند.
۲۴. فرق نفس و نفّس را بازگو کند.
۲۵. انواع واردات را بشمارد.
۲۶. جمله‌ای از بزرگان صوفیه درباره وقت نقل کند.
۲۷. هیبت و انس و تفاوت این دو را توضیح دهد.
۲۸. معنی احدیّت و واحدیّت را بداند.
۲۹. معنی زلف و ساق را بیان کند.
۳۰. معنی صورۃ الحق و صورۃ الاله را توضیح دهد.

پاره‌ای از اصطلاحات مشهور صوفیه

صوفیان، برای بیان مقاصد خود اصطلاحات خاصی به کار می‌برند و آیات و احادیث را نیز مطابق ذوق و طریقت خود تأویل^۱ می‌کنند و آنها را با عقاید خویش تطبیق می‌دهند و این کار را «مستنبطات» می‌نامند، مولانا گوید:

اصطلاحاتی است مر ابدال را که نباشد زان خبر اقوال را^۲
می‌گویند زبان صوفیه از بسیط به مرکب و از سادگی به پیچیدگی و از صراحت به رمز تحول یافته است، کلمات و تعبیرات عرفانی عاطفی و احساسی و زبان عرفا تمثیلی و مبتنی بر حواس باطن و بصیرت است، برخلاف زبان علم و علما که بر حواس ظاهر و عقل استوار است. سخن صوفیان، از عالم علم وراثت و عیان است نه از علم دراست و بیان، زبان صوفیه، زبان بی‌القبای جان است و در رمز نهان. به مدلول: المجازُ قنطرةُ الحقیقه و تشابه و تناسبی که میان معشوق ظاهری و باطنی می‌توان یافت، و به گفته مولوی:

آدم اسطرلاب اوصاف علوست	وصف آدم مظهر آیات اوست
هرچه در وی می‌نماید وصف اوست	همچو عکس ماه اندر آب جوست
صورت از بی‌صورت آید در وجود	همچنان کز آتشی زاده‌ست دود

زبان عشق در بیان معتقدات عرفانی و عشق الهی مناسب‌ترین وسیله است. سخن گفتن رمزی و اشاری و استفاده از کنایات و استعارات، عارف عاشق را از گزند دشمنان حفظ می‌کند و راه تعرض را بر مخالفان می‌بندد. و به قول استاد دکتر

۱. وَأَوْضَحَ بِالتَّوْبِيلِ مَا كَانَ مُشْكَلاً عَلَيَّ بِعِلْمٍ نَالَهُ بِالْوَصِيَّةِ
علی (ع) با علمی که از طریق وصیت بدو رسیده بود، مشکلات را با تأویل روشن می‌ساخت. ابن فارض، دیوان.
۲. مثنوی، دفتر اول.

زرین کوب: «وقتی تمام کائنات برای عارف، رمزی و مظهري از یک حقيقت واحد باشد عجب نيست که وی در هر کلام، در هر شعر و قصه هم رمزي و مظهري ييابد از آنچه مربوط است به همان حقيقت واحد»، دريافت و برداشت افراد مختلف از زبان صوفيه متفاوت است، در تعابير صوفيانه، مفاهيم غالباً کلی است و درک آن بستگي به شخص و زمان و مکان و مذهب دارد. در اینجا برخي از آن اصطلاحات و کلمات آورده می شود:

آبد و ازل: زمان بی پایان و زمان بی آغاز.

ابرو: قاب قوسين و نقطه اتصال واجب و ممکن و معراج نبی اکرم (ص) است.

ابروی پیوسته قوسين آمده است در تجلی حاجب عين آمده است

ابروی خفته: سقوط سالک مقصر از درجه و مقام اوست.

در عشق تو خفته همچو ابروی توام زیرا که نه مرد دست و بازوی توام

احدیت و عماء: ذات حق را مجرد از صفات زايد دانستن.

اشارت: آگاه کردن دیگری از مقصود بی توجه به لفظ یا عدم التفات به ظاهر لفظ.

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست

(حافظ)

اعیان ثابتة: حقایق ممکنات در علم حق تعالی، صور ممکنات در علم حق که

حقایق موجودات است. اعیان ثابتة، در حکم آيينه اند که وجود حق به احکام اينان

ظاهر و به صورت ایشان نموده شده است، آثارشان به وجود آمده و اعیان در

عدمیت باقی است، شبستری گوید:

عدم آيينه هستی است مطلق کزو پیداست عکس تابش حق

حکما، اعیان ثابتة را «ماهيات» خوانند که از علم به عين نیابند.

اندراج: داخل شدن، در ضمن چیزی آمدن، به آخر رسیدن.

انطواء: طی شدن، نور دیده شدن، دربر داشتن، حاوی بودن.

بُت: تجلی لطف حق است بر دل سالک،

چيست بُت؟ یعنی تجلی لطیف می نماید روبه انواع نظیف.

بتخانه: عالم جبروت است،

عالم جبروت را بتخانه دان کاندراں بت ها همی گردد عیان

پير مغان، پير ميخانه: پير کامل و اشاره به محبوب،

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
پیمانه: دل صوفی است،

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

تجدد امثال: نو شدن آن به آن هستی است،

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

(مولوی)

※

جهان کل است و در هر طرفه العین عدم گردد و لایبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی به هر لحظه زمین و آسمانی
همیشه خلق در خلق جدید است اگرچه مدت عمرش مدید است
(گلشن راز)

ترسایچه و مغبچه: نتیجه حال تجلی را گویند.

تَلْوِین و تَمَكِّین: رنگ کردن و به فرمان بودن، تلوین صفتِ دارندگان حال و تمکین
صفت صاحبان حقیقت است. صاحب تلوین از صفتی به صفتی و از حالی به حالی و
از منزلی به منزلی بالاتر در آید و چون به بالاترین منزل رسد صاحب تمکین شود.
دارنده تلوین دائم اندر طلب زیادت و صاحب تمکین، رسیده و پیوسته باشد. مراد از
این دو پدید آمدن احکام بشریت و غلبه سلطان حقیقت است.

تَوَاجُد و وَجَد و مَوَاجِد و وجود: شادمانی و، هستی، تواجد ازان مبتدیان سلوک و
طلب وجد یا اظهار حالتِ وجد است، وجد واسطه میان نهایت و بدایت (انجام و
آغاز) و وارد غیبی است که بر دل عارف در آید و وجود، پیدایی حق در حال وجد
است. ابوعلی دقاق گفت: «تواجد بنده را به وجود برد، وجد سبب استغراق بنده
شود، وجود موجب هلاک بنده گردد.» مواجید، احوال غیبی که به دل عارف
می‌رسد. شبستری در ردّ منکران وجد گوید:

تو را گر نیست احوال مواجید مشوکافر ز نادانی به تقلید

جام: دل صوفی و عالم هستی،

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

جام جهان‌نما:

جام جهان‌نما دل انسان کامل است مرآت حق نما به حقیقت همین دل است
جمع و تفرقه: گرد آمدن و پراکنده شدن، این دو لفظ در گفتار صوفیان بسیار
است؛ بوعلی دقّاق گفت: «آنچه بنده از برپا داشتن بندگی کسب کند و به احوال
بشری سزد، آن فرق است و آنچه بنده از طرف حق باشد در پیدا کردن معانی و لطف
و احسان، آن جمع بود» هر که را تفرقه نباشد عبادت نیست و آن کس را که جمع
نباشد معرفت نیست آیاكَ تَعْبُدُ اشاره به تفرقه و آیاكَ تَسْتَعِينُ اشاره به جمع است.
اثبات خلق، تفرقه و اثبات حق را جمع گویند.

جوهر و عَرَض: جوهر، اصل هر چیز و آنچه قیام آن به خود است. عرض، آنچه
قیام آن به جوهر است.

جوهر اول: (حقیقت محمدیه) نور یا عقل حضرت محمد (ص) و نخستین
آفریده حق است.

چشم: بینایی ازلیّه:

هست چشم اینجا به معنی نور ذات کوعیان بیند وجود کاینات
حضرات خمس: عالم غیب، عالم شهادت (عالم ملک)، عالم عقول و نفوس،
عالم مثال و عالم جامع (عالم انسان کامل).

واجب چو کند تنزل از حضرت ذات پنج است تنزلات او را درجات
غیب است و شهادت در وسط روح و مثال والخامس جمعی تلک الدرجات
خال: نقطه روح انسانی و رمز وحدت است،
خال دانی چیست؟: یعنی اصل روح

نور او مر قلب را بخشد فتوح
خرابات: شرابخانه، قمارخانه، محل فساد؛ در اصطلاح صوفیان جای عاشقان و
آستان لامکان و آشیانه مرغ جان است و خراباتی و اهل خرابات عارفان هستند.
خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لامکانست
خراباتى شدن از خود رهایی است خودی کفر است اگر خودپارسایی است^۱
خط: برزخ کبریا و این کبریایی خاص خداست.

خَمَار: سالک صاحب شهود و جذبه،

در خانقاهی کافتد ذکر لب می‌گوش از حجره هر صوفی خَمَار برون آید

خَواطر: خاطرها، خطابی است که از فرشته یا دیو یا نفس یا حق در دل‌های سالکان درآید؛ چون از طرف فرشته باشد الهام و چون از دیو باشد وسواس و اگر از نفس باشد هواجس (آرزوهای نفسانی) و چنانچه از جانب حق باشد خاطر حق گویند. هر که حرام خورد، میان الهام و وسواس فرق نتواند کرد.

دل: گنجینه اسرار الهی است،

دل مخزن خزاین سرّ الهی است

مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است

دهان: سرّ خفی است،

جان که از سرّ خفی الهام یافت بی‌زبانی را زبان در کام یافت دیوانگی: استیلای احکام عشق را گویند بر صفات عاشق و بر اعمال که مقام محفوظ است.

ذوق و شرب: چشیدن و نوشیدن، این دو از ثمرات تجلی و نتایج کشف پدید آید هر که دوستی او قوی باشد شربش دوام یابد و شراب او مستی نیاورد و اگر به حق هشیار باشد از حظّ فانی شود. یحیی معاذ رازی به بایزید نوشت: اینجا کس هست که یک قدح بنوشد و هرگز تشنه نشود. بایزید پاسخ داد: عجب بماندم از ضعفی حال، اینجا کس هست که اگر دریا‌های عالم بنوشد زیادت خواهد و سیر نشود. ذوق، نخستین درجه شهود حق به حق است که در اثناء بارقه‌های پی‌درپی آید و چون افزون گردد و به مقام شهود رسد، شرب گردد.

رخسار: واحدیت است،

چون ز رو رخساره این تشریف یافت واحدیت نامه تعریف یافت

رمز: ظهور اسرار الهی، معنی باطن که تحت کلام ظاهر مخزون باشد،

حوران خلد را به پشیزی نمی‌خریم تا از صفات حسن تو رمزی شنیده‌ایم رندی: در باختن طاعات بدنی و درگذشتن از عبادات نفسانی است و رندی حافظ با عشق همراه است.

روی: ظاهر حقیقت، وجه حقیقی،

در حقیقت گر تو داری رو به راه بشنواز من وجهی از وجه إله

زلف: رمز کثرت، جذبه الهی،

زلف، نام جذبه ذات حق است دل به قیدش گشت جان مطلق است

زئار: استظهار به جبل متین توحید ذاتی.

زنخدان: لطف قهرآمیز،

چیست می‌دانی زنخدان در صفات لطف، کز وی قهر نیز آید به ذات
ساعد: محض قدرت و مشیّت حق است،
ساعد آمد قدرت دانای راز می‌کند هر سو که می‌خواهد دراز
ساق: مصلحت و حکمت الهی را گویند که خیر محض و محض خیر است،
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
سبع طرائق: برگرفته از قرآن مجید (مؤمنون / ۱۷) و مراد هفت حجاب است:
حجاب عقل، حجاب علم، حجاب قلب، حجاب نفس، حجاب حس، حجاب ارادت
و حجاب مشیّت. تا این حجب برداشته نشود، سالک به لطف و یافت حق نایل
نگردد.

ستر و تجلی: پوشیدگی و نمودار شدن، عوام در پرده ستر و خواص در دوام
تجلی باشند، عوام را عقوبت و خواص را رحمت رسد، سالک باید بکوشد تا از ستر
درآید و به تجلی رسد.

سرّ: نهان و راز، لطیفه و ودیعه‌ای است در قالب - همچون روح - و محل
مشاهده است و خاص صاحب‌دلان.
سینه: صفت علم الهیّت است،
عطار کز جهاننش جانی است عاشق تو

از بحر سینه هر دم درّی دگر نمودم
شاهد: گواه، حاضر، شاهد حاضر در دل و مستولی بر آنست، اگر علم غلبه دارد،
شاهد علم و اگر وجد غلبه دارد، شاهد وجد و... و در اشعار عرفانی، زیبای معنوی
است چنانکه حافظ گوید:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
شریعت و طریقت و حقیقت: راه دین و راه معرفت و راه رسیدن به حق. شریعت،
امر به التزام بندگی و طریقت، پیمودن راه و حقیقت، مشاهده ربوبیّت است. شریعت،
پرستیدن حق و حقیقت دیدن وی است. شریعت باید به حقیقت تأیید گردد و
حقیقت به شریعت بسته باشد و طریقت میان آن دو است.

شریعت پوست، مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت
چو عارف با یقین خویش پیوست رسیده گشت مغز و پوست بشکست

ولی تا ناقصی زنه‌ار زنه‌ار قسوانسین شریعت را نگهدار^۱
 شَطح و طامات: کلام فراخ گفتن و حوادث بزرگ. شطح، سخنی است که سالک به هنگام غلبه‌ی حال و سکر بر زبان می‌آورد و در آن بوی خودستایی و دعوی هست چنانکه ابن عربی گفت: «من از پرودگارم دو سال کوچکترم» و... و طامات، معارفی است که در اوان سلوک بر زبان سالک گذرد. چون این گونه سخنان دعوی به حق است از اهل معرفت و به اضطراب و اضطراب بر زبان آنان جاری می‌شود. و از زلات محققان است، در آنها اخذ و مؤاخذه نیست.^۲ شطح، پایان سفر اول از اسفار اربعه و فنای ذات سالک در ذات حق است.

صاف و دُرد: لطف و قهر عنایت و عتاب، محبت و محنت،

صاف او بی دُرد بود و راحتش بی‌درد بود

گلشن بی‌خار بود و نوش او بی‌نیش بود

صبح: طلوع اوقات و احوال را گویند که از افق عالم غیب سر برآرد و ظلمات تعینات را از دل سالک بزدايد.

صَحْو و سُکْر: هشیاری و مستی. صحو باز آمدن به حال و حس و علم خویش است پس از غیبت از آنها، و سُکر غیبتی است که به واردی قوی روی نماید. صحو براندازنده‌ی سکر باشد، هر که سُکرش به حق باشد، صحو او نیز به حق است و هر کس سُکرش به حظّ آمیخته باشد، صحو او هم به حظّ آمیخته است. صحو و سُکر پس از ذوق و شرب حاصل شود.

صفات جمالیّه: اوصاف لطیفه‌ی حق و متعلق به رحمت است، مثل رحمانیت و رئوفیت و رزاقیت و غفاریت و...

صفات جلالیه: اوصاف قهریه حضرت حق است چون قهاریت و جباریت و انتقام.

صورة الحق: محمد (ص) است،

صورت حق محمد است به نام ص و طه بود علیه سلام

صورة الاله: انسان کامل.

غم: بند اهتمام طلب معشوق.

۱. شبستری، گلشن راز.

۲. رک: شرح شطحیات روزبهان بقلی، شطحیات الصوفیه، عبدالرحمن بدوی و حسنات العارفین، محمد دارا شکوه و منابع دیگر.

غمکده: مقام مستوری.

غمگسار: صفت رحمانی حق تعالی که عمومیت و شمول دارد.
غیبت و حضور: نبودن و بودن. غیبت، غایب بودن دل است از احوال خلق و حضور توجه کامل دل به حضرت حق است. چون سالک با همگی وجود از خلق غایب شود، با همگی وجود با حق حاضر گردد. صحت اذکار و عبادات به حضور دل است در محضر حق و غیبت دل است از غیر حق.

غیرت: جانبداری و حمیت. کراهت از شریک شدن غیر است در آنچه برای نفس سالک در آن حظی باشد، چون غیرت عاشق به معشوق، و در عرفان آن را به غیرت محب به محبوب و غیرت محبوب به محب تقسیم و تعبیر کرده‌اند.

غَیْن و زَیْن: پرده. غین، حجابی است بر دل که به طلب آمرزش برخیزد و دو گونه است، غلیظ: که برای اهل غفلت و مرتکبان گناهان کبیره است. خفیف: برای عامه مردم حتی نبی و ولی. چنانکه رسول اکرم (ص) فرمود: بر دلم پرده‌ای کشیده می‌شود که برای برداشتن آن در هر روز صد مرتبه استغفار می‌کنم.^۱ رین، حجاب کفر و ضلالت است بر دل و جز به ایمان برداشته نمی‌شود.

—فراق: غیبت سالک را گویند از مقام وحدت)

فنا و بقا: نیستی و هستی. فنا پاک شدن از صفات نکوهیده و بقا تحصیل اوصاف ستوده است و در پی یکدیگرند. چون یکی از این دو حاصل شود، دیگری از میان برود. هرکه از جهل خویش فانی گردد، به علم بقا یابد. فنا از شهوت، بقای به امانت است. چون سلطان حقیقت چنان غلبه کند که سالک چیزی از عین و اثر اغیار نبیند، از خلق فانی و به حق باقی می‌شود.

فیض اقدس: تجلی نخستین حق تعالی است به حسب اولیت ذات و باطنیت او که به واسطه فیض مقدس بر هرچه دارای عین و اسم است واصل می‌شود.
فیض مقدس: مترتب بر فیض اقدس و تجلی ثانی حق به حسب آخریت و ظاهریت است. فیض اقدس، تجلی حق بر خود و فیض مقدس، تجلی حق بر غیر خود است.

قامت: سزاواری پرستش را گویند که ویژه حق تعالی است،
رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشویی جامه‌ای بود که برقامت او دوخته بود

۱. «اِنَّهُ لِيُغَانِ عَلٰى قَلْبِيْ وَ اَنْتٰی لَا تُسْتَغْفَرُ اِلَّا فِيْ كُلِّ يَوْمٍ مَّائَةِ مَرَّةٍ»، هجویری، کشف المحجوب، ۵۰۶.

قدح: وقت را گویند.

قد: امتداد حضرت الهیّت، و برزخ و جوب و امکان،

سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم

عکس روحی است که بر عظم رمیم افتادست

قَبْض و بَسْط: بستن و گشودن. این دو از احوالند. قبض برای عارف، همچون خوف برای مبتدی است و بسط برای عارف به منزله رجا برای مبتدی. جنید گفته است: خوف، مرا بر قبض و رجا مرا بر بسط می‌دارد. قبض، واردی است که اشارت به عتاب و عدم لطف و تأدیب از جانب خدا دارد و بسط، اشارت به لطف و قبول و انس از طرف حق است.

قُرب و بُعد: نزدیکی و دوری. قرب، نزدیکی به طاعت و متصف شدن به عبادت حق است و بُعد، مخالفت با حق و برگشتن از طاعت اوست. آغاز بُعد، دوری از توفیق و پس از آن دوری از حقیقت است. قرب بنده به حق از راه ایمان و احسان است قرب حق به بنده آن است که بنده را به معرفت خود مخصوص و به منت و لطف خود محفوظ گرداند. پیر طریقت گفت: به قرب حق نگر تا انس زاید، به عظمت نگر تا حرمت فزاید، میان این و آن منتظر می‌باش تا سبق عنایت خود چه نماید.^۱

قُرب فرایض: نزدیک شدن به انجام واجبات، سالک به اندازه‌ای به حق نزدیک شود که در آن گم شود و بدو حیات جاوید یابد، چون پیوستن قطره به دریا.

قُرب نوافل: نزدیک شدن به فزونی‌ها (مستحبات)، حق در سالک چنان منزوی شود که دریا در قطره^۲. خدا فرمود: پیوسته بنده من با نوافل به من نزدیک می‌شود تا او را دوست بدارم، و چون دوستش داشتم، گوش و چشم و دست و زبان او می‌شوم تا به من بشنود و به من ببیند و به من بگیرد و براند و به من سخن گوید.^۳

قَلّاش: از خود و خلق بیگانه و جُوع‌العشق است،

آن بود قلاش کو چون بایزید بحرها نوشد زند «هَلْ مِنْ مَزید»

کفر: پوشاندن، پوشاندن حق به لباس باطل که همان «تفرقه» است و کافر، کسی

است که از جمع به تفرقه آمده باشد،

کفر در معنی جلال کبریاست کاندرا آن جا ذات سالک را فناست

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ۴۳۷/۷.

۲. اللّحات فی شرح اللّعات، یارعلی شیرازی، خطی.

۳. لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل ... کشف‌المحجوب، ۳۲۶.

کلمة الله: مسیح.

کلمة التقوی: بسم الله الرحمن الرحیم

کلمة التوحید: لا اله الا الله.

گیسو: سر غیب و رمز کثرت،

رمز گیسو مو به مو باریکی است عالم او عالم تاریکی است

لابالی: بی باکی و بی قیدی؛ رندی که بی خیال از پیش آمده است،

ساقی بیار جامی و زخلوتم برون کن

تا در بدر بگردم قلاش و لابالی

لاهُوت: روح، عالم الهی، روح و حیاتی است که در اشیاء و اجسام سریان و

جریان دارد و ناسوت محل این نیروست.

لَبّ: لطف ربّ است و کلام را نیز گویند،

علم در وصف لبش لایعلمی عقل در شرح رخس لایعقلی

مُحاضره: حاضر آمدن، حضور دل است از تواتر برهان و در لطایف بیان است و

شواهد آیات، علامت محاضره، دوام تفکر است در دیدن نشانه ها، صاحب محاضره

را عقلش محو کند.

محو و اثبات: از میان برداشتن و پیاداشتن، محو برداشتن اوصاف عادت ها، و اثبات

قیام به احکام عبادت هاست.

تا نگریدی محو در ذل فنا کی رسد اثبات از عزّ بقا

(عطار، منطق الطیر)

ابوعلی دقاق گفت: هر که را اثبات و محو نباشد، وی معطل و مهممل است. پاکیزه

کردن احوال از خصلت های نکوهیده و تبدیل آنها به خصال پسندیده، محو و اثبات

است. گویند در آیه: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» (رعد / ۳۹) خداوند، ذکر غیر از دل

عارف محو کند و ذکر خود بر دل و زبان او اثبات می کند.

مرتبه ذوالعین: در این مرتبه عارف بر هر چه نظر افکند، خدا را پیش از آن بیند.

مرتبه ذوالعقل: در این مرتبه بر هر چه نظر افکند، خدا را بعد از آن بیند.

مرتبه ذوالعین والعقل: حق را در خلق و خلق را در حق بیند.

مست: اهل جذبه و سکر را گویند،

اسرار خرابات بسجز مست نداند هشیار چه داند که درین کوی چه راز است

مُشاهدَة: دیدار، شهود وجود حق است چنانکه هیچ تردیدی نماند، در این حال

باید آسمان «سر» صاف و آفتاب شهود تابنده باشد، مشاهده، پس از محاضره و مکاشفه رخ می‌دهد و صاحب مشاهده را معرفت او محو کند.

مکاشفه: آشکار شدن و کشف و رفع حجاب، مکاشفه به دریافتن امانت و فزونی حال و محقق شدن اشاره اطلاق می‌شود و علامت آن پیوستگی تحیر در عظمت حق است و بعد از محاضره و پیش از مشاهده پیش می‌آید و صاحب مکاشفه را عمل او محو کند.

می: ذوقی که بر اثر یاد حق در دل صوفی پدید آید و او را سرمست گرداند،

به می عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

میان: عالم برزخ صغری،

عالم علوی و سفلی، از میان

میخانه: عشق، شراب = محبت،

عالم عشق ای پسر میخانه است

می فروش: مرشد کامل و پیر واصل،

می فروش این جا به معنی مرشد است

هرکه او مرشد ندارد ملحد است

ناقوس: یاد کردن مقام تفرقه را گویند.

نفس: دم، یاد کردن دل از لطایف غیبی است. صاحب نفس دقیق تر از صاحب حال باشد، صاحب وقت، مبتدی و صاحب نفس، منتهی و صاحب حال میانه این دو است. اوقات برای صاحب دلان است و احوال برای خداوندان روح و آنفاس مخصوص اهل سر است. فاضل ترین عبادات شمردن نفس با خدای تعالی است. ابوعلی دقاق گفت: اگر محب را نفس نبود، ناچیز گردد.

نفس: وجود چیزی، چیزی است که از اوصاف بنده و افعال و اخلاق و معلومات او پدید آید و نکوهیده بود، اگر از معصیت و مخالفت باشد، باید با «مجاهده» به درمان آن بکوشد تا اخلاق دنی از وی دور شود. حقیقت نفس به علم ادراک نمی شود و به وجدان شناخته نمی گردد.

نفس، چیزی لطیف است در قالب و محل خصایل ناپسندیده، چنانکه روح لطیفه ای است در قالب و محل اخلاق پسندیده؛ نفس، در قرآن مجید بدین گونه تقسیم شده:

اماره: فرمان دهنده، که هنوز فرماندهی وجود تحت تصرف اوست.
لواحه: سرزنشگر، که مقداری از ولایت او در اطاعت دل درآمده و حکومت وجود را به دل وا گذاشته است اما اندکی از این امور در وی باقی است. و مطمئنه، آرام بخش، که دست از منازعت با دل کشیده و همه امور را به دل وا گذاشته و کراحتش به طمأنینه بدل شده است.

حکما گفته اند: نفس، جوهر مجردی است که در ذات نیازی به ماده ندارد ولی در فعل نیازمند ماده است.

واحدیت و الوهیت: ذات حق را با جمیع صفات کمالیه در نظر داشتن.
واردات: از خواطر پسندیده در دل ها پدید می آید بی آنکه بنده را در کسب آن دخالتی و مجاهدتی باشد. واردات، عام تر از خواطر هستند و انواعی چون: وارد حزن، وارد فرح، وارد قبض و وارد بسط و جز اینها دارد.
وجدان: حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت و باعث طلب شود به اهتمام تمام.

وفا: عنایت ازلی بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.
واقع: رویداد، امور غیبی است که بر اهل خلوت در اثناء ذکر یا استغراق حال با حق آشکار می شود و باید سالک از محسوسات غایب باشد.
وقت: زمان، آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ باشد. ابوعلی دقاق گفت: وقت همانست که تو در آنی، اگر به دنیایی، وقت تو دنیا و اگر به عقبایی وقت تو عقباست. هر که را وقت با او سازد، وقتش وقت است و اگر با وی ن سازد، وقت او مقت (بیزاری و نفرت) است. مولانا گفته است:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفیان به وقت اهمیت می دهند و آن را گرامی می دارند. حافظ می گوید:
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
هفت شهر عشق: هفت وادی سلوک مراحل کمال صوفیان که به قول عطار طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فناست.

هوشیاری: رفاقت سالک از غلبه عشق به حسب صفات اندرونی و بیرونی است.
هیبت و انس: شکوه و همدمی، هیبت و انس بالاتر از قبض و بسط هستند خداوند چون به شاهد جلال بر دل سالک تجلی کند، نصیب دل هیبت است و اگر به

شاهد جمال جلوه کند، نصیب دل انس است و آن را «جمال الجلال» گویند.^۱
یار: صفت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر از این نیست مرسالک را در سلوک، زیرا که کلمه توحید بدین اسم دایر است.

اگر بینی در این دیوان اشعار	خرابات و خراباتی و خمّار
بُت و زَنّار و ناقوس و چلیپا	مُغ و ترسا و گبر و دیر و مینا
شراب و شاهد و شمع و شبستان	خروش بریط و آواز مستان
می و میخانه و رند خرابات	حریف و ساقی و مرد مناجات
گرو کردن به باده خویشان را	نهادن بر سر می جان و تن را
خط و خال و قد و بالا و ابرو	عذار و زلف و پیچاپیچ گیسو
مشو زنه‌ار ازان گفتار در تاب	برو مقصود ازان گفتار دریاب
میچ اندر سروپای عبارت	اگر هستی ز ارباب اشارت
چو هر یک را ازین الفاظ جانی است	به زیر هریکی پنهان جهانی است
تو جانش را طلب از جسم بگذر	مُسَمّی جوی باش از اسم بگذر

(شمس مغربی، دیوان)

۱. برای آشنایی با اصطلاحات صوفیان رک: عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات الصوفیه. سید شریف جرجانی، التعریفات. محی الدین بن عربی، اصطلاحات الصوفیه. تهاؤی، کشاف اصطلاحات الفنون. سید اکبر حسینی فرزند گیسودراز، بصره اصطلاحات صوفیه و دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیّرات عرفانی. دکتر سید صادق گوهرین، لغات و تعبیّرات مثوی. دکتر احمد علی رجایی، فرهنگ اشعار حافظ، دکتر جواد نوربخش، اصطلاحات عرفانی و مرآة المعانی، جمالی دهلوی
رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ، شرف الدین حسین بن الفتی تبریزی و...

خودآزمایی ۴

۱. زبان صوفیه را به اختصار توضیح دهید.
۲. تفاوت زبان علم و تعبیرات صوفیانه را در یک سطر بیان کنید.
۳. اشارت به اهل بشارت، نسبت داده می شود.
الف) درست ب) نادرست
۴. تعریف حکما از اعیان ثابتۀ چگونه است؟
۵. اندراج، یعنی: حاوی بودن، دربرداشتن.
الف) درست ب) نادرست
۶. انطواء، یعنی: داخل شدن، به آخر رسیدن.
الف) درست ب) نادرست
۷. تلوین و تمکین:
الف) تلوین، صفت صاحبان حق.
ب) تمکین، صفت دارندگان حال.
ج) تلوین و تمکین یعنی، گمراهی.
د) صاحب تلوین چون به بالاترین منزل رسد صاحب تمکین شود.
۸. صوفیان، چه تعبیری از تواجد، وجد، وجود و مواجید دارند؟ به اختصار توضیح دهید.
۹. ایاک نعبُد، اشاره به تفرقه و ایاک نستعین، اشاره به جمع دارد.
الف) درست ب) نادرست

۱۰. حضرات خمس را بشمارید.

۱۱. خرابات، در اصطلاح صوفیان چیست؟ به اختصار توضیح دهید.

۱۲. خطابی که در دل سالک درآید، در چه موردی هواجس، وسواس، الهام یا خاطر است.

۱۳. ذوق و شرب را به اختصار بیان کنید.

۱۴. شطح، کلامی است که به هنگام غلبه حال و سکر بر زبان آید.

الف) درست ب) نادرست

۱۵. طامات، کلامی است که از آن بوی دعوی و خودستایی آید.

الف) درست ب) نادرست

۱۶. صحو و سکر:

الف) صحو برانداخته سکر است.

ب) هشیاری و مستی.

ج) پس از ذوق و شرب پدید آید.

د) سکر مذموم است حتی اگر به حق باشد.

۱۷. فرق صفات جمالیه و صفات جلالیه را ذکر کنید.

۱۸. غین و رین:

الف) نکوهش.

ب) حجاب کفر و ضلالت.

ج) غفلت.

د) گمراهی.

۱۹. فنا و بقاء در اصطلاح نیست کردن خود، برای رسیدن به ابدیت.

الف) درست ب) نادرست

۲۰. تفاوت فیض اقدس و فیض مقدس را بنویسید.

۲۱. کفر در اصطلاح صوفیان چیست؟

۲۲. قرب فرایض چیست؟

۲۳. فرق لاهوت با ناسوت را به اختصار بنویسید.

۲۴. عبارتی از صوفیان را درباره وقت ذکر کنید.

۲۵. هیبت و انس یعنی: قبض و بسط.

الف) درست ب) نادرست

بخش پنجم: توحید و وحدت وجود

هدف این گفتار

آشنایی دانشجو با مفاهیم توحید، وحدت وجود، عقل، ولایت، کرامت، تجلی، صبر و اختیار.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. توحید را تعریف کند.
۲. وجوه توحید را از قول صوفیان توضیح دهد.
۳. اعتقاد مشائیان را درباره واجب‌الوجود توضیح دهد.
۴. عقیده حکمای اشراق را در مورد وجود مطلق تعریف کند.
۵. عقل را تعریف کند.
۶. اقسام عقل را نام ببرد.
۷. عقول عشره و نفوس تسعه را نام ببرد.
۸. ولایت را تعریف کند.
۹. انواع ولایت را نام ببرد.
۱۰. اولیای حق را نام ببرد.
۱۱. انواع کرامت را ذکر کند.
۱۲. اقسام تجلی را توضیح دهد.
۱۳. آراء صوفیان را درباره جبر و اختیار توضیح دهد.

۷۰ مبانی عرفان و تصوف

۱۴. سبب رسیدن به اسرار طریقت را از نظر ابن عربی ذکر کند.
۱۵. حضرات خمس را نام ببرد.
۱۶. نظر صوفیه را در مورد علم استدلالی بیان کند.
۱۷. نظر جنید را در «علم ورق» ذکر کند.
۱۸. عقیده مولوی را در جبر و اختیار بیان کند.

توحید و وحدت وجود

توحید، حکم کردن به یگانگی حق تعالی است، به خلاف چیزهای دیگر که آنها را «یکی، یک» گویند. ازین رو خدای تعالی فرمود: «وَالْهَکُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ»^۱ خدای شما خدای یگانه است و منظور نفی کردن تقسیم و تشبیه و توصیف ذات حق و اعتقاد به یگانه بودن حق در افعال اوست. خواجه عبدالله انصاری گفت: توحید، بر سه وجه است: توحید عامّه، که به شهادت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» باشد، توحید خاصّه، که به حقایق (مکاشفه و مشاهده و معاینه و قبض و بسط و صحو و سکر) ثابت شود و توحید خاص الخاص که اختصاص به ذات حق دارد و کسی را یارای درک آن نیست (این تقسیم به صورت: الوهیت، احدیت و احدیت هم آمده است) و لذا فرمود: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^۲ و قدر خدای را به شایستگی او نشناختند و سزاوارش ارج ننهادند. خدا، خود دلیل یگانگی خود است و توصیف یگانگی خاص او، از دیگران کفر و الحاد است.^۳

جنید گفت: توحید آن است که رسوم اندرو نیست گردد و علم‌ها ناچیز شود و خدای بر آن حال بود که به ازل بود.

شبلی گوید: توحید، صفت موحد بود به حقیقت (باطن) و زیور موحد بود اندر رسم (ظاهر)، و گفته‌اند: توحید، افکندن اضافت بود از خویشتن تا نگوید: مرا، به من و از من.^۴

۱. قرآن مجید ۱۶۳/۲.

۲. ۶/۹۱.

۳. توحیده إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ وَ نَعْتُ مَنْ بَنَعْتُهُ لِاحِدٌ

منازل الساترین، ۲۷۰.

۴. رک: ترجمه رساله قشیریه، باب ۴۶.

شبستری هم گوید:

نشانی داده‌اند اهل خرابات^۱ که: اَلتَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ

سنایی گفته است:

بار توحید او کسی نکشد علم توحید او خسی نچشد^۲

صوفیان را در توحید سخن بسیار است. چون: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» گویند، منظورشان اثبات احدیت بود، که در آن (غیب غیب) نه اسم هست و نه تعین. و اگر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گویند هدف از آن اثبات واحدیت است که در آن اسم و تعین است، و اگر «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» گویند قصدشان اثبات شهود و حضور بوده است. و زمانی که «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» بر زبان رانند خود را در مقام اتحاد دیده‌اند. در همین مقام است که عارف به چشم حق می‌بیند و به زبان او سخن می‌گوید و... بایزید بسطامی می‌گوید: از خود بیرون آمدم چنانکه مار از پوست خود بیرون آید، خود را او دیدم، عاشق و معشوق یکی شد. همو گفته است: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي» چه منزّه و پاکم و چه بزرگ است شأن من! و حلاج گفت:

«رَأَيْتُ رَبِّي بِعَيْنِ قَلْبِي فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: أَنْتَ»

خدای خود را به دیده دل دیدم، پرسیدم کیستی؟ گفت: تو. همو گفت: «أَنَا الْحَقُّ». و عطار در منطق الطیر گفته است:

چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

خویش را دیدند سی مرغ تمام بود خود سی مرغ سیمرغ مدام

جمعی، خدای را در همه جا و همه چیز دیده‌اند.^۳

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد دل برورد و نسیهان شد

حافظ، ماسوی الله را یک فروغ رخ ساقی می‌داند و در پیاله عکس رخ یار

می‌بیند:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

و همو گوید:

۱. اهل خرابات: عارفان، گلشن راز.

۲. حدیقة الحقیقه.

۳. «أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»، ۱۵/۲: هر جا رو کنید خدا همانجاست.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
 «شیخ ما را پرسیدند: مردان خدا در مسجد باشند؟ گفت: در خرابات هم باشند.»
 شیخ شبستری، ممکن را گردی می‌داند افشاندنی:
 چو ممکن گرد امکان برفشاند به‌جز واجب دگر چیزی نماند
 در آن حضرت «من» و «ما» و تویی نیست «من» و «ما» و «تو» و «او» هست یک چیز
 حکمای مشایی گفته‌اند: وجود واجب با ممکن و کُلِّ ممکنات با یکدیگر تباین و
 جدایی دارد، که اعتقاد کثرت وجود و موجود است.

حکمای اشراق بر این عقیده‌اند که: هست مطلق ذات حق است و ماسوی‌الله
 هستی از او یافته‌اند، که عقیده به وحدت وجود و کثرت موجود است.
 عرفا را عقیده این است که: صرف حقیقت، همه چیز، و همه چیز صرف حقیقت
 است که لازمه‌اش وحدت در کثرت و کثرت در وحدت خواهد بود.

محیی‌الدین بن عربی (۵۶۰ - ۶۳۸ هـ) که گروهی از پیروانش او را
 «سلطان‌العارفین» و «مربی‌العارفین»، «أَلْفُ الْوُجُود» و «قطب‌الوجود» لقب داده‌اند و
 جمعی از دشمنانش وی را: «ممیت‌الدین» یا «ماجی‌الدین» خوانده‌اند، صوفی
 مشهوری است که با تألیف آثار فراوان و سرودن اشعار عارفانه و اظهار نظرهای
 جدید و وضع اصطلاحات عرفانی، تصوّف را به نوعی فلسفه تبدیل کرد و آن را تشبّه
 به خالق و تخلّق به اخلاق الهی خواند. عقاید اشاعره را با حکمت اسکندریه و
 افلاطونیان جدید و با رنگی از مسیحیت درهم آمیخت و هرچه صورت غیریت و
 ثنویت داشت، رد کرد و گفت:

فَمَا نَظَرْتُ عَيْنِي إِلَى غَيْرِ وَجْهِهِ وَ مَا سَمِعْتُ أُذُنِي خِلَافَ كَلَامِهِ
 فَكُلُّ وُجُودٍ كَانَ فِيهِ وُجُودُهُ وَ كُلُّ شَخِصٍ لَمْ يَزَلْ فِي مَنَامِهِ

چشم من جز روی او ندید و گوشم جز سخن او نشنید، همه هستی در هست او
 و هر دارنده وجودی در آرامگاه وجود او موجود است.

با این بیان که نوعی «همه‌خدایی» است، تحولی در آراء گذشتگان ایجاد کرد و
 قلب خود را دیر راهبان و چراگاه غزالان و کنیسه جهودان و مسجد مسلمانان، و دین
 خود را عشق خواند و کل هستی را، که عین حق و جلوه اوست، ستود. به زعم او،
 وحدت وجود، در نفی ماسوای وجود او است، ذات حق، چون دریا و ماسوای او
 مثل موج است، در عین حال دریا موج و موج دریا نیست. چون خود را جلوه حق
 می‌پندارد، عبادت و حمد خود را، عبادت و حمد حضرت حق بر حق می‌داند و

می‌گوید:

يَعْبُدُنِي وَاعْبُدْهُ وَيَحْمَدُنِي وَأَحْمَدُهُ: او مرا عبادت می‌کند و من او را، او مرا حمد می‌کند و من او را. بدین توجیه عابد و معبود و حامد و محمود یکی است و میان آنها غیریت نیست.^۱ از سخنان اوست: «سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَهُوَ عَيْنُهَا» پاک و منزّه است خدایی که اشیاء را آفرید و خود عین آنهاست. و:

«أَنَّمَا الْكَوْنُ خَيَالٌ وَهُوَ حَقٌّ فِي الْحَقِيقَةِ وَالَّذِي يَفْهَمُ هَذَا حَازَ أَسْرَارَ الطَّرِيقَةِ»^۲
جز این نیست که همه هستی خیال و پندار است و هست و حق، در حقیقت، اوست. هرکس این را دریابد، به راز طریقت می‌رسد.

ابن سبعین (و ۶۱۳ - ف ۶۶۹ هـ) همشهری محیی‌الدین بن عربی، از صوفیان صافی و بی‌پروای قرن هفتم درباره وحدت وجود می‌گوید: وجود خدا اول وجودها و آخر هویت‌ها و ظاهر کاینات و باطن ابدیات است. در حقیقت زنده و یگانه‌ای جز خدا نیست، او حق و کُل و هو هو (او همان) و جامع و اصل و یگانه است. وجود حق تعالی، بی‌رنگ روان است و بی‌اختلاف استمرار دارد. اگر سالک متوحد نیرومند، در عالم افلاک و زیر فلک قمر در آید، انسان و حیوان و نبات و... هر چه هست را از یکدیگر جدا و تقسیم نموده بعد ترکیب کند و به هم پیوندد و آنگاه به خود بازگردد، آنچه در افلاک و زیر فلک قمر دیده، همه آنها را، لطیف‌تر و بهتر، در خود می‌بیند؛ چون او نمونه‌ای از تمام این عوالم است. در این کار بزرگ، سالک خود را محیط به کُل و کُل را به خود محیط می‌یابد و کُل، فیض واحد (احاطه) است و منظورش از این احاطه همه موجود است با وحدتی یگانه. در این احاطه زوج با فرد و خار با گل درهم می‌آمیزد موجد عین واحد و غایب، عین حاضر، اول عین آخر و باطن عین ظاهر و مؤمن عین کافر و فقیر عین غنی می‌شود.^۳

ملاصدرا (ف ۱۰۵۰ هـ) فیلسوف بلندپایه ایرانی می‌گوید: پروردگار مرا به وسیله دلیل فروزنده آسمانی (مکاشفه و ذوق) به راه راست هدایت کرد از اینکه موجود و وجود ویژه حقیقت یکتای الهی و متفرد بالذات است و بس و وی را در موجودیت حقیقی انبازی نیست و در سرای هستی جز او دیاری نه.

عراقی در لعمات می‌نویسد: «ذات عشق از روی معشوقی آینه عشق آمد...

۱. دکتر محسن جهانگیری، محیی‌الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، ۱۹۵ به بعد.

۲. فصوص‌الحکم، ابوالعلا عقیفی، قاهره، ۱۵۲.

۳. عبدالرحمان بدوی، مقدمه رسائل ابن سبعین، ۸ به بعد.

هرچند در دیده شهود یک مشهود بیش نیاید اما چون یک روی به دو آینه نماید در هر آینه رویی دیگر پیدا آید:

وَ مَا الْوَجْهَ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا أَنْتَ عَدَدْتَ الْمَرَايَا تَعَدَّدَا

ترجمه منظوم این بیت از جامی بدین گونه است:

گر تو به دو رخ نظاره یار کنی شک نیست که بر وحدتش انکار کنی
نبود رخ او به جز یکی لیک شود بسیار، چو تو آینه بسیار کنی*
اعتقاد به وحدت وجود که درواقع همان «تألیه الانسان و تأنیس الإله» خدا شدن انسان و انسان شدن خداست، و عرفا آن را «قرب فرایض» (منطوی و در پیچیده شدن ممکن در واجب، مثل قطره در دریا) و «قرب نوافل» (اندراج و پیوستن واجب در ممکن، وجود ویژگی های دریا در قطره) گویند و به قول مولوی:

«كَانَ لِلَّهِ» دادن آن حبه است تا که «كَانَ اللَّهُ لَهُ» آید به دست^۱

به صورت های متفاوت، در اغلب آثار منظوم و منثور بزرگان عرفان و تصوف دیده می شود و گویی احترام به شخصیت انسان و بزرگی او آرام بخش دل های شوریده و آرزومند عرفا و نمک آثار آنان است. محیی الدین می گوید: «نَحْنُ بِمَا أَلُوْهُنَا جَعَلْنَاهُ إِلَهًا»^۲ ما به بندگی خود سبب اثبات خداوندگاری او شدیم.

تعریف و تقسیمات عقل

چون در اغلب آثار عرفانی از نفس و عقل سخن به میان آمده است، در اینجا، به اختصار، تعریف و توضیحی ازین دو ذکر می شود.

عقل در لغت به معنی منع و نهی و در اصطلاح، جوهر بسیطی است که حقایق اشیا را بدان درک می کنند و صورت را از ماده منتزع می سازند. و در عرفان، آن را «چراغ بندگی» می دانند که همان نور محمدی است. عقل را تقسیماتی است:

۱ - عقل هیولایی: و آن عقلی است که قوت محض است و از هر صورت و

*. اندرین خنب نیست جز

یک رنگ

واندرین خانه نیست جز یک کس

یک سوار است و صد هزار فرس

یک حدیث است و صد هزار ورق

(اسیری)

۱. مثنوی، دفتر چهارم.

۲. فصوص الحکم، ص ۸۱.

فعلیت خالی است.

۲- عقل بالملکه: که از مرتبت هیولایی گذشته، صورت علم دارد.

۳- عقل بالفعل: که از عقل ملکه‌ای و هیولایی گذشته، اولیات و نظریات برایش

حاصل است.

۴- عقل مستفاد: که از عقل ملکه‌ای و هیولایی و بالفعل گذشته و در استحضار امور، نیازی به توجه و التفات ندارد و تمام نظریات نزد او حاصل است.

عرفا به «عقل ستیزی» شهرت دارند و این عقل ستیزی جبهه‌گیری نسبت به عقل حسابگر و محدود است و گر نه مخالفتی با نفس عقل ندارند. قرآن و حدیث، عقل را می‌ستایند و آن را مخصوص علما می‌دانند. مولوی می‌گوید:

عقل دومی باشد اول مکسبی که درآموزی به مکتب چون صبی
عقل دیگر بخشش یزدان بود جوشش آن در درون جان بود^۱

تقسیم دیگر از عقل:

عقل نظری: عقل کشف حقایق و رسیدن از مجهول به معلوم.

عقل عملی: عقل اخلاقی و شاخص بایست و نبایست.

وسایط

عقل از او صادر است و نفس از عقل هر دو صادر از او نمی‌شاید
عالم از یکدیگر شود صادر از یکی جز یکی نمی‌آید*
به اعتقاد حکمای اسلام: صدور کثرت و امکان از ذات یگانه حق واجب الوجود،
بی‌واسطه، ممکن نیست و از یکی جز یکی صادر نمی‌شود، از این رو در تبیین
کاینات، به استناد آیات و احادیث از جمله این حدیث نبوی که: «نخستین چیزی که
خدا آفرید عقل من، یا نور من بود»، ابتدا «وسائط» (= عقول و نفوس) آفریده شد که
از سویی روی به واجب دارند و از سوی دیگر روی به ممکن خداوند، در آغاز عقل
را، که از عالم مجردات است، خلق کرد و از عقل اول در نسبت به خدا، عقل دوم و
نسبت به خود، نفس اول پدید آمد تا عقول عشره و نفوس تسعه پیدا شد.

۱. مثنوی، دفتر چهارم.

*. الواحد لا یصدُر عنه الا الواحد.

بدین ترتیب:^۱

عقل اول ← [= فلک الافلاک یا فلک محیط، عرش که اهل الله آن را روح نامند]
 عقل دوم (نفس اول) ← [= فلک ستارگان ثابت، کرسی]
 عقل سوم (نفس دوم) ← [= فلک زحل، پاسبان فلک]
 عقل چهارم (نفس سوم) ← [= فلک مشتری، قاضی فلک]
 عقل پنجم (نفس چهارم) ← [= فلک مریخ، خونریز فلک]
 عقل ششم (نفس پنجم) ← [= فلک شمس، قلب جهان و مرکز عالم کبیر]
 عقل هفتم (نفس ششم) ← [= فلک زهره، خنیاگر فلک]
 عقل هشتم (نفس هفتم) ← [= فلک عطارد، دبیر فلک]
 عقل نهم (نفس هشتم) ← [= فلک قمر، نزدیکترین کره نسبت به زمین]
 عقل دهم (نفس نهم) ← [= قسمتی از عالم که زیر قمر است، تحت القمر یا عالم کون و فساد هوا و آتش]
 عقل دهم (عقل فعال) جبرئیل است که میانجی میان حق و خلق (پیامبر) ما رابط میان واجب و ممکن است.

حضرات خمس

واجب چو کند تنزل از حضرت ذات

پنج است تنزلات وی را درجات

غیب است و شهاده در وسط روح و مثال

وَالْخَامِسُ جَمْعِيَّةٌ تِلْكَ الدَّرَجَاتُ

به زعم عرفا و حکما، هستی منحصر به عالم ماده نیست و عوالم دیگری هم هست که فوق ماده و ماورای طبیعت است.

عرفا براساس این عوالم (غیبت، شهادت، روح، مثال و جامع عوالم چهارگانه)، که سیر نزولی وجود است، برآنند که انسان باید از عالم طبیعت و ماده و حرکت و زمان، (ناسوت) به عالم معنی (لاهوت) بازگردد و به اصل خود رجعت کند.

به قول عارفان: خدا دوگونه تجلی کرد، تجلی غیبی و تجلی شهادی که این دو را «تجلی ذاتی» و «تجلی ذات بر خارج از خود» نیز می نامند.

۱. منتخب جواهرالاسرار، آذری، ص ۳۴۹، چاپ سنگی.

در تجلی ذاتی (برخود) که آن را «فیض اقدس» می خوانند، صفات موجود در ذات (علم، قدرت، اراده، سمع، بصر و کلام و...) تعین یافت تا ماهیات و به قول عرفا اعیان ثابته پیدا شد.

در تجلی ذات بر خارج از خود که آن را «فیض مقدس» گویند؛ چون صفات، متعلق و مظهر لازم داشت و علم بدون معلوم و قدرت بدون مقدر میسر نبود، لذا این تجلی فعلی منشأ پیدایش موجودات شد و مایه این تجلی ایجاد حب و عشق به ذات است.

رابطه میان واجب و ممکن به گونه ای است که خداوند حاضر در موجود است و نه فراتر از موجود؛ گرچه:

همسایه و همنشین و همراه، همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
با این که خدا در اندیشه ممکن نمی گنجد، اما قلب آدمی را عرش خود ساخته و به لطفش او را نواخته است. و انسان کامل را مظهر عالم کبیر آفریده است.

ولایت و کرامت

یکی دیگر از مباحثی که در عرفان و تصوف مورد توجه است، اعتقاد به ولایت است. ولایت یعنی دوستی، سرپرستی و اشراف. «ولی»^۱ گاهی به معنی مفعول است یعنی آنکه در پناه خدا و اشراف و مودت او قرار دارد. گاهی صفت فاعلی است یعنی خود مورد لطف حق است و بر مریدان اشراف و لطف دارد. ولایت در تصوف، همچون امامت در تشیع است. «ولایت» بر دو قسم است: عامه، که همه راست و خاصه، که مختص مردان خداست و آنان را «اولیاءالله» می خوانند. ولایت را به تعبیر دیگر نیز به دو قسم تقسیم کرده اند: عطایی یا «وهبی» که خداوند، ذات مستعدی را برگزیده و این سمت و جهت را به وی می بخشد و «کسبی» که سالکی به مرور و مجاهده و ریاضت و سیر و سلوک آن را به دست می آورد. مثل مجذوب سالک و سالک مجذوب. «ولی» باید صاحب فطرت صحیح و سرشت پاک و ذهن صافی و عقل سلیم و سعه صدر و... باشد. کارهای فوق العاده را از «نبی» معجزه و از «ولی» کرامت می خوانند. هر ولی، نبی نیست، اما هر پیامبری ولی هم هست. نبی ملزم به اظهار

۱. این کلمه مأخوذ از قرآن مجید: «اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوا» ۲/۲۵۷، است.

نبوت است و ولی چنین الزامی ندارد.

«نبی» معصوم است؛ «ولی» باید محفوظ باشد. نبوت مقید به زمان است و به نبی اکرم (ص) ختم شده، «پیامبری پس از من نیست» و ختم ولایت به خاتم الاولیاء است که باید از خاندان عصمت و طهارت و از فرزندان پیامبر گرامی باشد (از صوفیه، محیی الدین و ابوسعید مدعی خاتم الاولیایی هستند، چنانکه ابوسعید ابی الخیر حضرت رسول (ص) را در خواب دید که به وی فرمود: من آخرین پیامبران و تو آخرین جمله اولیایی). نبوت باید اظهار شود اما اظهار ولایت لازم نیست. یکی از اصول مهم تصوف و عرفان حب الهی و رابطه ناگسستنی انسان و خداست. براساس اصل «الانسان سِرّی و آناسِرّه» موضوع جانشینی انسان، خلیفه الهی و ولایت است.^۱



شمار اولیای حق

بنابر عقیده اهل عرفان، زمین هرگز از اولیاء الله خالی نمانده و نخواهد ماند، اولیاء الله را به چند دسته تقسیم کرده اند که عبارت است از اخیار (۳۰۰۰ تن)، ابدال (۴۰ تن)، ابرار (۷ تن)، اوتاد (۵ تن)، نقبا (۳ تن) و قطب که تنها یک تن است و عبدالله نام دارد، وی مجموعه همه کمالات است. او را (انسان کامل) هم می گویند. (البته این اعداد قطعی و مسلم نیست).

کرامت

کرامت بر دو نوع است: کوئیه که محدود به زمان است و علمیه که ناشی از علم لدّنی و الهی است. کرامت برای ولی، چون معجزه است برای نبی. همان گونه که معجزه باید بدیع و خارق العاده و شگفت و هیجان انگیز باشد، کرامت نیز باید چنان باشد. اینگونه اعمال که به ظاهر عجیب و غریب می نماید، در زندگانی مردان خدا، موخّدان و مسلمانان پیشینه ای دراز دارد؛ داستان اصحاب کهف و حضرت مریم و... مؤید این نظر است. خدا فرمود: «مرا بخوانید، تا دعوت شما را اجابت کنم».^۲ خداوند، کریم است و اکرام کار اوست و اگر بنده ای از او چیزی بخواهد که

۱. درباره ولایت به اثر گرانقدر «ختم الولایه» از حکیم ترمذی مراجعه شود.

۲. «أدعونی استجب لکم» ۶۰/۴۰.

خلاف مصلحت نباشد، عطا خواهد کرد، این عطا غیر از «استدراج» (= خدا به گمراهان هم هر چه بخواهند می‌دهد تا بر گمراهی و نادانی و عناد آنان بیفزاید و از خدا دورتر شوند) است. صاحب کرامت، با کرامت مأنوس نیست و آن را از خود نمی‌داند و بدان نمی‌بالد. اما صاحب استدراج، کم کم بدان خو می‌گیرد و آن را حاصل کار خود می‌داند و بخشنده و معطی را فراموش می‌کند، چنانکه ابلیس و بلعم باعور و گروهی از علمای بنی اسرائیل چنین کردند. صوفیان، کرامات را نتیجه طاعات می‌دانند و هیچ یکی از انواع آن را (مرده زنده کردن، با مرده سخن گفتن، بر آب راه رفتن، طی الارض، با جمادات و جانوران تکلم کردن، بیماران را شفا دادن، جانوران را به اطاعت واداشتن، بر خزاین زمین آگاه بودن و...) مخالف با اوامر و نواهی حق و مصالح خلق نمی‌شناسند.

از جمله کرامات اولیا آگاهی بر دل‌هاست و لذا ابوسعید ابی‌الخیر و ابوالحسن نوری را «جاسوس القلوب» لقب داده‌اند. حضرت رسول (ص)، رؤیای صادقانه را از اجزای ۲۷ گانه نبوت شمرده است، خواندن دل‌ها و مافی‌الضمیر دیگران که از کرامات اولیاست، مورد توجه مولوی در مثنوی است، داستان ابراهیم ادهم، که خرقه خود را در کنار دریا وصله می‌کرد و کرامات شیخ عبدالله مغربی و مژده دادن ابویزد از زاده شدن ابوالحسن خرقانی و... را آورده و شرح داده است.^۱ همچنین داستان دیدار ابوسعید و ابوعلی سینا، که نخستین، آسمان‌بین و دومی، آسمان‌دان بود؛ و فرق حکیم و عارف از جمله حکایات مربوط به اولیاء و کرامات ایشان است.^۲ شیخ آگه گشت از اندیشه‌اش شیخ چون شیر است و دل‌ها بیشه‌اش (مولوی)

به گفته حافظ اگر فیض روح‌القدس مدد کند از همگان کرامت سر می‌زند: فیض روح‌القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد برهان‌الدین محقق ترمذی (ف. ۶۳۸ هـ) را که مرید بهاء‌الدین (سلطان‌العلماء، پدر مولوی) و مرشد مولانا و صاحب معارف است به علت آگاهی بر اسرار ضمائر، «سید سِرِّدان» می‌گفتند. شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵ هـ) از عرفایی است که خود کراماتش را بر می‌شمارد. شبستری، کرامت را در حق پرستی می‌داند:

۱. مثنوی، دفتر دوم، ص ۴۲۷. دفتر چهارم، ص ۳۱۳. همان‌جا، ص ۳۸۴.

۲. رک: کرامات‌الاولیاء، یوسف بن اسماعیل النبهانی در دو جزء، بیروت، المكتبة الشعبیه و روض‌الریا حین فی حکایات الصالحین، ابی‌السعادات الیمنی‌الملکی، قبرس.

کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن، کبر و ریا و حُجب هستی است
کرامات تو گر در خودنمایی است تو فرعونی و این دعوی خدایی است



تجلی و اشراق

تجلی بر سه قسم است:

۱. ذاتی، که شهود آن را «مشاهده» گویند.
 ۲. صفاتی، که شهود آن را «مکاشفه» گویند.
 ۳. افعالی که شهود آن را «محاضره» گویند.
- خداوند متعال نور آسمان‌ها و زمین است و دیده‌سر را یارای دیدن وی نیست، اما به وسیله نور یقین و ایمان، مشاهده حضرتش برای دلِ عارف واقعی، امکان‌پذیر است، دلی که نظامی در حق آن گفت:
- در خم این خُم که کبودی خوش است قصه دل گو که سرودی خوش است
تن که بود؟ ریزه‌مشتی گل است هم دل و هم دل که سخن در دل است^۱
- و نیز:

جام جهان‌نما دل انسان کامل است مرآت حق‌نما به حقیقت همین دل است
دل مخزن خزاین سرّ الهی است

مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است^۲

حضرت علی (ع) فرموده است: «پروردگاری را که نبینم، عبادت نمی‌کنم». این نور یقین را خداوند، خود به دل پاک عارف روشن ضمیر و کوشا می‌تاباند تا در او قدرت مشاهده پدید آید چنانکه گفته‌اند:

دل به دست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
همین نور یقین و الهی است که به مؤمن مشتاق، فراست می‌بخشد و او به همان نور می‌نگرد. و پیامبر اکرم (ص) در یکی از دعاهايش از خدا می‌خواهد که «خداوند! همه وجود مرا نور گردان». رؤیه‌القلب به تعبیر دیگر مشاهده رموز عالم لاهوت است با اشراق و الهام غیبی و الهی، و این مشاهده در نتیجه ایمان کامل یا

۱. نظامی، مخزن الاسرار.

۲. مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن‌راز.

جذبه عشق صورت می گیرد. عاشق در چنین جذبه ای چنان محو می شود که غیر خدا (معشوق) چیز دیگر نمی بیند. شبلی می گوید:

«من هرگز چیزی جز خدا ندیدم.» حلاج گفت: «قلب مؤمن چون آیینه است، هرگاه در آن نگرده تجلی پروردگارش را بیند» و بایزید پس از هفتادسال عمر می گوید: «من چهارسال دارم، چون بقیه عمر را از خدا محجوب بوده ام.»

با توجه به همین دانش باطنی و عین الیقین است که عرفا، علم رسمی را «سواد» و «حرف» و «علم ورق» می خوانند و از قیل و قال مدرسه، دلشان می گیرد و به کتاب شویی و کتاب سوزی می پردازند. و سنایی وار می گویند:

علما جمله هرزه می لافند دین نه برپای هرکسی بافند

یا:

مرد خدا عالم از حق بود مرد خدا نیست فقیه از کتاب

(مولوی)

و نیز:

علم کز تو تو را نبستند جهل از آن علم به بود صدبار

(سنایی)

صوفیه، علم استدلالی و مبتنی بر منطق ارسطویی را در قلمرو الهیات اسلامی کافی و قطعی نمی دانند بلکه به علمی که یقین (در مقابل شک و ظن) آور باشد و قطعی، گردن می نهند. احمد بن ابی الحواری (ف. ۲۳۰ هـ) (جنید او را «ریحانة الشام» می خواند) وقتی به مرحله حق الیقین و قطع رسید، کتابهایش را در دریا انداخت. و گفت: ای علم! این کار را از روی اهانت به تو نمی کنم، ترا برای رسیدن به خدا می خواستم اکنون که به او رسیدم، از تو بی نیازم.^۱ جنید گفت:

إذا طالَبوني بعلمِ الورق برزتُ عليهم بعلمِ الخرق
قشیری گفت: أقوى العلوم أبعدُها مِنَ الدَّلِيلِ.

ابوسعید گوید:

«کار تصوف در آغاز، شکستن دواتها و پاره کردن دفترها و فراموش کردن دانش هاست.»

دفتر صوفی سواد و حرف نیست
دل ز دانش‌ها بشستند این فریق
جز دل اسپید همچون برف نیست
چونکه این دانش نداند آن طریق
دانشی باید که اصلش ز آن سر است
چون که هر فرعی به اصلش رهبر است
(مولوی)

خواجۀ شیراز هم نظر بر دفتر را «کج دلی» می‌داند و می‌گوید:
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
و بدین جهت است که می‌گویند: هرچه عالم می‌داند، عارف می‌بیند.
عین‌القضاة، درباره شهادت خود می‌گوید: «فردا باشد روزی چند عین‌القضاة را
بینی که این توفیق چون یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سروری یابد، من خود
می‌دانم که کار چون خواهد بود.»^۱



جبر و اختیار

صوفیان متمایل به جبر هستند و در جهان‌بینی آنان، چنانکه باید، اختیار نیست و
با سلب اختیار از خود و عقیده به «هرچه پیش آید، خوش آید» و اینکه خدا حکیم
است و هیچ کار او خالی از حکمت نیست و «لیس فی الامکان اَبَدُ عَمَّا کَانَ»^۲ بسیاری
از مشکلات را حل می‌کنند.
شبستری (ف ۷۲۰ هـ) می‌گوید:
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کَو مَانَدُ کُبر است
چنان‌که گبر یزدان و اهرمن گفت
همین مغرور نادان ما و من گفت...
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست
و حافظ گفته است:

۱. تمهیدات، ص ۲۳۶.

۲. بهتر از آنچه در عالم امکان وجود دارد، نیست. (اوایل احیاء علوم الدین).

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
و در این مورد اغلب از قرآن و احادیث استشهاد می‌کنند که: عزّت و ذلّت در ید
قدرت حق است. تا او نخواهد، برگگی از درخت نمی‌افتد. هدایت و ضلالت از
اوست.

عین القضاة همدانی می‌گوید: «چنانکه سوختن را به آتش بسته‌اند، آزادی را به
انسان بسته‌اند.» ابراهیم ادهم (مقتول ۱۶۱ هـ) گفت: در بادیه می‌رفتم و بسیار پریشان
و متفکر بودم، ناگهان صدایی شنیدم که گفت: «یا ابراهیم اِعلَم، اَنْتَ عَبْدٌ فَاسْتَرْح»
(ای ابراهیم! بدان که بنده‌ای تا آسوده باشی). مولانا، که اختیار را نمک عبادات
می‌داند و بر آن است که:

چونکه گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم
و خداوند نعمت اختیار را تنها به آدمی ارزانی داشته، به توجیه و تبیین جبر می‌پردازد
و آن را به (جبر عامّه) و (جبر اولیاء) تقسیم می‌کند و آنگاه جبر اولیاء را می‌ستاید و
می‌گوید:

ما همه شیریم شیران عَلم	حمله‌مان از باد باشد دم به دم
گر بپرانیم تیر آن نی زماست	ما کمان و تیراندازش خداست
جبر باشد پر و بال کاملان	جبر هم زندان و بند کاهلان

و حافظ می‌گوید:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
عییم مکن به رندی و بدنامی ای فقیه این بود سرنوشت ز دیوان فطرتم

✱

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر

کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم؟
در هر صورت این طرز تفکر به عرفا آرامش می‌بخشد و همه چیز را از ناحیهٔ حق
می‌بینند و بسیاری از مشکلات کلامی و فلسفی، چون تجسید در مسیحیت و آیات
متشابه در اسلام را با همین نظر حل می‌کنند. به زعم آنان، در آفرینش شرّی وجود
ندارد و هیچ موجودی خالی از حکمت نیست.

خودآزمایی ۵

۱. توحید:
 - الف) حکم کردن به یگانگی حق تعالی.
 - ب) یک، یکی.
 - ج) نفی تقسیم
 - د) نفی تشبیه و توصیف.
۲. منظور صوفیان از گفتن «لا اله الا هو».
 - الف) اثبات احدیت.
 - ب) اثبات واحدیت.
 - ج) اثبات شهود و حضور.
 - د) خدا را در مقام اتحاد دیدن.
۳. صوفیان چند وجه برای توحید قائل هستند؟ نام ببرید.
۴. عقیده حکمای اشراق در مورد واجب الوجود.
 - الف) کثرت وجود و موجود.
 - ب) وحدت وجود و کثرت موجود.
 - ج) وحدت در کثرت و کثرت در وحدت.
 - د) کثرت در کثرت.
۵. عقل را تعریف کنید.
۶. انواع عقل را نام ببرید.

۷. ولایت چیست؟ چه نقشی در تصوف دارد؟
۸. سه مورد از وجوه افتراق نبوت با ولایت را ذکر کنید.
۹. اولیاءالله چند دسته‌اند، نام ببرید.
۱۰. کرامت بر چند نوع است؟ نام ببرید.
۱۱. تجلی، افعالی که شهود آن را مکاشفه گویند.
- الف) درست ب) نادرست
۱۲. صوفیان، گرایش به جبر ندارند و معتقدند که انسان باید اختیار اعمال خود را داشته باشد.
- الف) درست ب) نادرست
۱۳. جمله: «أَقْوَى الْعُلُومِ أَبْعَدُهَا مِنَ الدَّلِيلِ» از قشیری است.
- الف) درست ب) نادرست
۱۴. جمله: «سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَهُوَ عَيْنُهَا» از جنید است.
- الف) درست ب) نادرست

بخش ششم: محبت، عشق و فتوت در عرفان

هدف این گفتار

آشنایی دانشجویان با مفاهیم عشق، محبت و فتوت در عرفان و تصوف.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. عشق را تعریف کند.
۲. انواع عشق را نام ببرد.
۳. مراتب عشق را نام ببرد.
۴. از شاعری عارف سالک که ترانه‌های عاشقانه عارفانه سروده است، نام ببرد و شعری نقل کند.
۵. فتیان را معرفی کند.
۶. اصول اعتقادی فتیان را توضیح دهد.
۷. شرایط فتوت را نام ببرد.
۸. محل اجتماع جوانمردان ایرانی را نام ببرد.
۹. دو تن از جوانمردان را معرفی کند.
۱۰. به اقدامات مهمی که جوانمردان انجام می‌دادند، اشاره کند.
۱۱. گفتاری از بزرگان تصوف درباره فتوت را بیان کند.
۱۲. دو کتاب معرفی کند که در آنها فصل یا فصل‌هایی به فتوت اختصاص یافته است.

محبت و عشق در عرفان

خدای تعالی فرمود: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۱ زود باشد که خدا گروهی آرد که دوستشان بدارد و دوست بدارندش. عرفا در تأویل این آیه گفته‌اند: همان گونه که بندگان به خدا عاشق هستند، خداوند هم گروهی از آنان را دوست دارد، و در ردّ این سخن که: حُبّ خالق به مخلوق نوعی نیاز است و خدا بی‌نیاز است می‌گویند: ضمیر «هُمْ» در «يُحِبُّهُمْ» به حروف ابجدی ۴۵ و کلمه «آدم» هم ۴۵ است و محبت دوجانبه است.

عشق و محبت است که آدمی را از موجودات دیگر ممتاز ساخته، او را محسود و مسجود فرشتگان قرار داده است. به سبب عشق و محبت است که خدای بزرگ «آدم» را به صورت خود آفرید» و او را «جانشین» خود قرار داد، موهبت عشق و محبت لایوصف و شکافنده قلم است:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشن‌گراست	لیک عشق بسی زبان روشن‌ترست
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت ^۲

عشق، راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیرمایه تصوف و سرمنشأ کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است.

محبت چون به کمال رسد عشق نام می‌گیرد و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود و اگر عشق باشد که از مواهب حق است، هم به حق می‌کشاند و می‌رساند و وصال بر دوام، جای دیدارها و لذات زودگذر را می‌گیرد:

۱. قرآن مجید، ۵۴/۵.

۲. مثنوی، ۱۱۲/۱ و ۱۱۳/۱ و ۱۱۴/۱.

عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال

از رخ عاشق فروخوان قصه معراج^۱
صوفی وقتی به این حالت رسید در جهانی دیگر می‌زید یا عالم دیگری در درون
خود ایجاد می‌کند که در آن کین و حسد و خشم و نفاق راه ندارد و خودخواهی‌ها و
حقارت‌های بشری مرده و همه جا را نور و صفا و مهر و وفا پر کرده است.
خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «برکت آسمان‌ها از سپهر است و برکت جان‌ها
از مهر است، چنان که مرغ را پر باید آدمی را سر باید، جوینده را صدق باید و رونده
را عشق باید.»

نظامی گنجوی گوید:

فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد
جهان عشق است دیگر زرق‌سازی همه بازی است الا عشق‌بازی^۲
صوفیه به سریان عشق در همه موجودات به حسب درجه و لیاقت آنها معتقدند
و عشق و محبت را یکی از عالی‌ترین مبانی و اصول تصوف می‌دانند. پس عشق
عطیه‌ای آسمانی است و همه موجودات در حد خود به حق عشق می‌ورزند و عشق
به آفریدگان نیز از آن رهگذر است که پرتو ذات حق‌اند و «مجاز پل حقیقت است».
عشق با این مفهوم وسیع و عالی، عشقی که مبدأ آن تزکیه و تهذیب نفس و
منت‌های آن وصول به کمال و فنا در ذات حق است، عشقی که بالاتر از کفر و ایمان و
هدفش خیر مطلق و پر کردن جهان از نور و صفا و خدمت و گذشت و محبت است
مفهومی است که صوفیه به عالم اسلام تقدیم داشته‌اند.
بایزید بسطامی گوید: «محبت، اندک داشتن بسیار بود از خود و بسیار داشتن
اندک از دوست.»

شبلی گفت: «محبت، آن است که هرچه در دل بود، جز محبوب، همه محو کند».
مولوی گفت:

عشق آن شعله است که چون بر فروخت

هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

محبی‌الدین بن عربی (ف ۶۳۸ هـ) می‌نویسد: «هرکس عشق را تعریف کند، آن را
نشناخته و کسی که از جام عشق جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته، کسی که

۱. کلیات شمس، ج ۱، ص ۸۷ غزل ۱۳۳، امیرکبیر.

۲. خسرو و شیرین، ص ۳۳، به اهتمام وحید دستگردی، علمی.

گوید از جام شراب عشق سیراب شدم، آن را نشناخته چون عشق شرابی است که کسی را سیراب نمی‌کند.»

به عقیده عارف عشق بزرگترین سرّ و رمز الهی و همه مذاهب زائیده آن است، هر چه بر بنیان عشق استوار باشد حقیقت و جز آن وسوسه و قیل و قال و مایه تفرقه و ملال است.

روزبهان بقلی شیرازی عشق را به پنج قسم تقسیم کرده است:
الهی، عقلی، روحانی، بهیمی و طبیعی و برای هریک خصوصیات بیانی کرده است:

عشق الهی، خاص اهل مشاهده، عشق عقلی از آن اهل معرفت، عشق روحانی خاص خواص آدمیان، عشق بهیمی مخصوص اراذل و عشق طبیعی از آن عموم خلق است. و عارف معتقد است امانتی را که خداوند به انسان داد، همان عشق است.^۱ عشق، انگیزه تحرک بشری و وجه تمایز انسان از سایر موجودات است.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
(حافظ)

مولوی که همیشه از نی وجودش ترانه‌های عاشقانه بلند است، دفتر اول مثنوی را در اهمیت عشق و عظمت آن آغاز می‌کند و بر آن است که:

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق معجون حیات و مظهر کمال و مثل اعلا و میل ذاتی آدمی به کمال و جاودانگی است. عشق با مصحلت‌بینی کاری ندارد. عشق در عرفان همان عشق الهی است و اگر گهگاهی مقام عشق در نظر عارفی تنزل کرده (همچون فخرالدین عراقی یا اوحدالدین کرمانی)، باز هم واسطه و پایه برای رسیدن به عشق حقیقی یا الهی شده است، وگرنه هیچیک از عرفای اسلامی، این واژه مقدس و محتوای آن را که تاریخ ولادتش با تاریخ ولادت انسان و انسانیت آغاز می‌شود، با آرایش ماده‌گرایی و حیوانیت آلوده نکرده‌اند.

افلاطون گفته است: چون آدمی جمال زمینی بیند، جمال حقیقی را به یاد آورد. و

۱. اَنَا عَرَضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ...»
قرآن کریم، ۳۳/۷۲، امانت را به آسمان‌ها و زمین عرضه کردیم، آنها از حمل آن خودداری کردند و بیمناک شدند و انسان آن را قبول و حمل کرد.

نیز گفته‌اند: «الْمَجَازُ فَنَطَرُ الْحَقِيقَةِ».^۱

گفتیم که: مولوی، در مثنوی، چون ابن سینا، در رساله‌العشق، عشق را وصف ناپذیر می‌داند و آن را رابطه میان خدا و انسان و یکی از اصول اتحاد و فنا می‌شمارد:
 درنگنجد عشق در گفت و شنید عشق دریایست، قعرش ناپدید
 سعدی گوید که عقل را در برابر عشق ارج و کفایتی نیست:
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

※

فرمان عقل و عشق به یکجای نشنوند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
 زان دم که عشق دست تپاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
 محبت تنها عامل جلوگیری از تفرقه و قتل و خونریزی و قوی‌ترین وسیله برابری
 و برادری است. به حکم محبت، اختلاف در ادیان نیست.

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است
 (گلشن راز)

داود (ع) را «عشیق‌الله» نام داده بودند و قریش درباره پیامبر اکرم اسلام (ص) می‌گفتند: «إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ عَشَقَ رَبَّهُ».^۲

ادبا و عرفا برای محبت مراتبی قائل هستند:

۱. هوی: آرزومندی.
۲. علاقه: دلبستگی که از قلب منفک نشود.
۳. کلف: افزونی محبت و مقید و مکلف به حفظ آن بودن.
۴. عشق: محبت بی حد و اندازه که سبب کوری حواس مُحِبِّ نسبت به معایب محبوب است.
۵. شغف: محبت افزون و قلب سوز.
۶. شغف: حُب فراوان که به غلاف قلب رسد.
۷. جوی: محبت باطنی.
۸. تیم: محبتی که سبب بی‌سروسامانی محب شود.
۹. تبل: مرتبه‌ای که عاشق از فرط محبت بیمار گردد.
۱۰. تولیه: محبتی که سبب گریز عقل شود.

۱. فلسفه عرفان، دکتر یحیی یثربی، صص ۳۲۵ به بعد، دفتر تبلیغات اسلامی.

۲. ابن جوزی، تلخیص ابلیس.

۱۱. هیام: محبتی که به دیوانگی کشد و محب را متحیر سازد و آن مرتبه نهایی حُب است.^۱

این حدیث قدسی زینت بخش بسیاری از آثار منظوم و منثور عرفانی است: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَمَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيْتُهُ وَمَنْ عَلَي دِيْتُهُ فَأَنَا دِيْتُهُ»^۲ هر که طلب کرد یافت، و هر که یافت شناخت و هر که شناخت به من محبت ورزید و عاشق من شد و هر که عاشق من شد، من عاشق او شدم و به هر که عاشق شدم، او را کشتم و هر که را کشتم، خون بهایش بر من بود و خونبهای هرکس بر من باشد، خود دیه او هستم.

فتوت و جوانمردی

در برخی از آیات و احادیث اشاره‌ای به «فتوت و مروت» شده است. حضرت ابراهیم و حضرت یوسف و اصحاب کهف در قرآن با لقب «فتی» توصیف شده‌اند. برخی از محققان معتقدند که اغلب فتیان از تجلیله بُجَیله از شیعیان و محبان علی (ع) بودند و خود را منسوب به آن حضرت می‌دانند و او را «فَتَى الْمُطَّلَق» (یا «شاه مردان») می‌خوانند. مخالفت شدید بنی‌امیه و عباسیان با اولاد علی (ع) سبب شد که فتوت از قرن چهارم هجری در قلمرو جغرافیایی مُحَبَّان و پیروان علی (ع) شیوع و نیرو پیدا کند. وجود فتیان در خراسان، ایران، سوریه و مصر هم حاکی از همین امر است. آنان که سلسله فتوت را به حضرت محمد (ص) متصل می‌کنند و مشایخ اهل فتوت را «آخی»: برادر م، می‌خوانند براین عقیده‌اند که کمر علی (ع) را حضرت محمد (ص) بسته، بر وی ازار پوشانده او را برادر خود خوانده است. حسام‌الدین چلبی و پدرش در قریه از بزرگان فتوت محسوب می‌شدند. فتیان (جوانمردان) پای‌بندی خاصی به مسائل اخلاقی داشتند و در صورت لزوم برای دفاع از عقیده و وطن مسلح می‌شدند و علیه مخالفان می‌جنگیدند.

۱. درباره عشق و محبت رک: الالف المألوف علی اللام المعطوف، دیلمی. سوانح العشاق، احمد غزالی. رساله در عشق، باخرزی. رساله‌العشق، اخوان الصفا. رساله‌العشق، ابن سینا. کتاب الزهراء، ابن داود ظاهری. طوق الحمامه، ابن حزم اندلسی. رساله عشق و عقل، نجم‌الدین رازی. لوائح، ورکانی. روضة‌المحجین، ابن قیم الجوزیه. مشارق انوارالقلوب، لابن دباغ الانصاری و...

۲. احادیث منوی، ص ۳۴.

ابومسلم خراسانی برای برانداختن امویان و صلاح‌الدین ایوبی برای جنگ با صلیبیان قیام کردند و گروهی از اهل فتوت که آنان را «متطوعه» یا «مطروعه» می‌نامیدند در ادوار مختلف به پا خاسته، با متجاوزان به ارض و مرز اسلامی مبارزه کردند، ازین‌رو محبوبیت عامه یافتند عده‌ای از حکام مثل الناصر لدین‌الله (۵۷۶- ۶۲۲هـ) نیز به سلک جوانمردان درآمده‌اند.

فتوت، شعبه‌ای از ملامت و نفی خود در برابر خلق است و با توجه به تعاریفی که از فتوت در ترجمه رساله قشیریه و منابع دیگر آمده است، پیوند نزدیک آن با تصوف ثابت می‌شود گرچه تفاوت‌هایی هم دارد. سعدی گفته است:

جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش هیولایی مپندار

فَضِيل عِيَاض گفت: فتوت اندر گذاشتن عَثَرَات بود از برادران.

ابوعلی دقاق گفت: «کمال فتوت خُلُق رسول (ص) راست که روز قیامت همگنان گویند: نَفْسِي نَفْسِي و رسول (ص) گوید: اُمَّتِي اُمَّتِي.»

حارث مُحَاسِبِي گفت: «جوانمردی آن بود که داد بدهد و داد نخواهد.»

خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بوصل‌الاحباب گفته است: فتوت نامی است برای قلب پاک از صفات نفسانی و آن پاکی و صفا فزونی هدایت بعد از ایمان است. عنصرالمعالی، باب چهل و چهارم قابوسنامه را به آیین جوانمردی اختصاص داده و در تعریف آن گفته است: «... اصل جوانمردی سه چیز است: یکی آن که هرچه گویی بکنی، و دیگر آن که خلاف راستی نگویی، سوم آن که شکیب را کاربندی.»

شرایط ارادت در فتوت پنج است: توبه صدق، ترک علائق و آشغال دنیا، زبان راست، اقتدای درست، درب مُراد بر خود بستن. و جوانمردان دو دسته‌اند: قولی - که به صدق قول خواستار جوانمردی باشند -، سیفی - که از راه مردمی و پُردلی شمشیر زنند.

شرایط پذیرفتن جوانمردی: قیام، خوردن نمک و آب، میان بستن، دستوری دادن، ازار پای پوشیدن است.

جوانمردان ایرانی محل اجتماع خود را «زاویه» و «تکیه» و «باطوق» (= پای علم) می‌گفتند، و در مقابل مرقع صوفیان، «سراویل فتوت» می‌پوشیدند.

به هر حال «جوانمردی» در ایران سابقه دیرین دارد، عیاران (= ای یاران) در تاریخ اجتماعی مردم نقش مفید و مؤثری داشتند و در قحطسالی و گرفتاری‌ها و بروز

سیل و هجوم دشمن دامن همت به کمر می‌زدند و به رفع مشکلات مردم می‌پرداختند، اینان با نام‌های: اسفهلاران، کلوها، پهلوانان و جز اینها دست بیچارگان می‌گرفتند و به نظم شهر و محله خود کمک می‌کردند.

چون جوانمردان در آغاز از طبقه عادی و تقریباً پایین جامعه بودند، جزو عارفان اهل معنی شمرده نمی‌شدند، اما احترام آنان به انسان و انسانیت و گذشت و فداکاری آنان نسبت به خلق خدا سبب شد که فتوت شرطی از شرایط تصوف باشد و با آداب و رسومی خاص و پسندیده پیروانی پیدا کند. ابو عبد الرحمن سلمی (فوت ۴۱۲ هـ) در «کتاب الفتوة» به ذکر و تحقیق در آداب و رسوم و شرایط فتوت پرداخته و پس از او بسیاری از صوفیان و محققان «فتوت‌نامه» نوشته، به بررسی احوال و اقوال و اعمال جوانمردان همت گماشته‌اند.^۱

عطار در معنی و شرایط فتوت گفته است:

چنین گفتند پیران مقدم	که از مردی زدندی در میان دم
که: هفتاد و دو شد شرط فتوت	یکی زان شرط‌ها باشد مروت
نخستین راستی را پیشه کردن	چو نیکان از بدی اندیشه کردن
فتوت چیست؟ داد خلق دادن	به پای دستگیری ایستادن
فتوت‌دار چون شمع است در جمع	ازان سوزد میان جمع چون شمع
اگر اهل فتوت را وفا نیست	همه کارش به جز روی و ریا نیست
کسی کورا به خشم اندر، رضا نیست	فتوت در جهان او را روا نیست
حسد را بر فتوت ره نباشد	حسود از راه حق آگه نباشد
ز کج‌بینان فتوت راست ناید	که کج‌بینی فتوت را نشاید ^۲

۱. رک: فتوت‌نامه سلطانی، به اهتمام دکتر محبوب، بنیاد فرهنگ؛ رسایل جوانمردان، مرتضی صراف؛

آیین جوانمردان، هانری کرین، ترجمه احسان نراقی.

۲. فتوت‌نامه، ضمن دیوان، به اهتمام استاد سعید نفیسی.

خودآزمایی ۶

۱. عشق را در اصطلاح عارفان تعریف کنید.
۲. انواع عشق را نام ببرید.
۳. مراتب عشق را بنویسید.
۴. «عشيق الله» نامی بود که به:
الف) حضرت محمد (ص).
ب) حضرت علی (ع).
ج) حضرت داود (ع).
د) حضرت خضر (ع).
اطلاق می شد.
۵. جوانمردان چه کسانی بودند و به چه اصولی پای بندی داشتند.
۶. شرایط فتوّت را نام ببرید.
۷. محل اجتماع جوانمردان ایرانی:
الف) تکیه.
ب) زاویه.
ج) پاتوق.
د) مسجد.
۸. «فتی مطلق» نامی بود که به حضرت محمد (ص) اطلاق می شد.
الف) درست ب) نادرست

۹. مشایخ، اهل فتوت را «اخی» می نامیدند زیرا معتقد بودند که:
الف) با حضرت محمد (ص) پیمان برادری بسته اند.
ب) خود را برادر حضرت علی (ع) می دانستند.
ج) حضرت محمد (ص)، علی را برادر خود خوانده است.
د) جوانمردان، برادران مردم هستند.
۱۰. از اقدامات مهمی که جوانمردان انجام داده اند، نام ببرید.
۱۱. گفتاری از بزرگان تصوف درباره فتوت بیان کنید.
۱۲. دو کتاب معرفی کنید که مبحثی را به فتوت اختصاص داده باشند.

بخش هفتم: طریقت‌ها

هدف این گفتار

هدف این گفتار، آشنایی دانشجو با طریقت‌های مختلف عرفان و تصوف است.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. بنیانگذاران طریقت محاسبیان، قزاریان و طیفوریان را معرفی کند و طریقت آنها را در یک جمله توضیح دهد.

۲. طریقت نوریان، جنیدیان و سهیلیان را توضیح دهد و بنیانگذار هر کدام را معرفی کند.

۳. بنیانگذار خرازیان، حکیمان و خفیفیان را معرفی کند و طریقت هر کدام را در یک سطر توضیح دهد.

۴. قادریان، رفاعیان و سهروردیان را معرفی کند و اساس این طریقت‌ها را توضیح دهد.

۵. توضیح دهد که اکبریان، چشتیان و شاذلیان هر یک پیرو چه کسی بودند و اساس طریقت آنها چه بوده است.

۶. بنیانگذاران طریقت کبرویان، حیدریان و مولویان را معرفی کند و اساس طریقت هر کدام را توضیح دهد.

۷. بنیانگذاران صفویان، بکتاشیان و نقشبندیان را معرفی کند و ویژگی نقشبندیان و بکتاشیان را توضیح دهد.

۸. توضیح دهد که طریقت نعمت‌اللهیان، ذهیان و نوربخشیان هرکدام از چه اصولی تبعیت می‌کردند و پیرو چه کسانی بودند.
۹. توضیح دهد که ملامتیه در چه قرنی ایجاد شد.
۱. طریقت ملامتیه را دست کم در دو سطر تعریف کند.
۱۱. امتیاز ملامتیان را نسبت به دیگر مؤمنان توضیح دهد.
۱۲. کتاب یا رساله‌ای درباره ملامتیه معرفی کند.
۱۳. طریقت قلندریان را توضیح دهد
۱۴. توضیح دهد که قلندریان بعدها با چه عنوان‌هایی ظاهر شدند.

طریقت‌ها

طریق، راه و روشی است که با نظر صحیح می‌توان مطلوب را در آن یافت و بدان رسید و در اصطلاح اهل حقیقت عبارت از مراسم و احکام تکلیف شده شرعی الهی است که در آن رخصت و فرصت مکلف راه ندارد، چون رخصت موجب درنگ و سستی در طریق می‌شود.

۱. مُحاسِبیان: محاسبیان به حارث بن اسد مُحاسِبی (ف ۲۴۳ هـ) تولی و پیروی می‌کنند. وی، به اتفاق همه اهل زمانه خود، پذیرفته کردار و راست‌گفتار بود و اصول و فروع حقایق را خوب می‌دانست و او «رضا» را - که تا عصر وی از احوال شمرده می‌شد - در زمره مقامات آورد.^۱ اهل خراسان این گفته از محاسبی پذیرفتند و صوفیه عراق، رضا را، از جمله مقامات شمردند. کتاب «الرعاية لحقوق الله» از اوست و کتاب «الوصایا» ی او در «روانشناسی صوفیه» است.

۲. طیفُوریان: این گروه پیروان بایزید طیفور بن عیسی بسطامی (ف ۲۳۴ - ۲۶۱ هـ) بودند. بایزید از بزرگان متصوفه و طریقت او غلبه و سکر بود، غلبه حق بر بنده باید در تمام احوال باشد و سکر سالک از محبت حق تا آنجاست که او را به غیر حق التفاتی نبود. بایزید، صحو (هشیاری) را برای سالک حجاب بزرگ می‌شناخت و سُکر (مستی) را سبب زوال آفت و نقص بشریت و ترک تدبیر و اختیار می‌دانست.^۲

۳. نوریان: پیروان ابوالحسین احمد بن محمد نوری (ف ۲۹۵ هـ) هستند. مذهب نوری تفضیل تصوف بر فقر است و در معاملات با جنید موافق است. در صحبت، حق مصاحب را بر خود ترجیح می‌دهد و صحبت بی‌ایثار را حرام می‌داند. گفته است: «صحبت مر درویشان را فریضه است و عزلت ناستوده و ایثار صاحب بر

۱. قشیری، ترجمه رساله، ص ۴۹، جامی، نفحات، ۵۹.

۲. هجویری، کشف المحجوب، ۲۲۸.

صاحب فریضه و عزلت مقارنت شیطان است.»

۴. جُنَیدیان: پیروان ابوالقاسم جُنَید بن محمد (ف ۲۹۷ هـ) هستند. جنید را «طاوُسُ العلما» و «سید الطایفه» می خواندند. طریق او - بر عکس طیفوریان - مبتنی بر صحو است و بسیاری از صوفیان پیرو این طریقت اند، وی صحو را، بی خلاف، از صَحَّتِ حال عبد با حق می داند که تحت صفت و اکتساب بنده در نمی آید. او گفت: بهترین مجلس و برترین همنشینی، فکرت در میدان توحید است.

۵. سَهْلَیان: پیروان سهل تَسْتَری (ف ۲۷۳ هـ) هستند. او از محتشمان و بزرگان اهل تصوّف و در زمان خود سلطان «وقت» و اهل حلّ و عقد بود. طریق وی مجاهدت نفس و ریاضت است.

۶. حکیمیان: به حکیم ترمذی (ف ۲۸۵ هـ) تولی کنند، و حکیم ترمذی از امامان وقت خود و طریق او مبتنی بر ولایت بود. خداوند را اولیایی است که از میان خلق برگزیده، از دعاوی نفس و هواشان و اخریده و هریک را به درجتی قیام داده، دَری از معانی برایشان گشاده است. اساس طریق تصوف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات آن استوار است.^۱

۷. خَرّازیان: پیروان ابوسعید خَرّاز (ف ۲۷۶ هـ) هستند. طریق خراز بر فنا و بقا استوار است.^۲ بقا بر سه گونه است: ۱- آنچه آغاز و انجامش روی در فنا دارد چون دنیا، ۲- آنچه آغازش روی در فنا و انجامش روی به بقا دارد چون بهشت و دوزخ، ۳- بقایی که همواره بوده و هست و خواهد بود چون بقای حضرت حق.

بنده چون به حق عالم گردد و به علم وی باقی شود. از جهل بد و فانی گردد، و چون از غفلت فانی شد، به ذکر او باقی گردد. خرازیان با سماع مخالف اند.

۸. خَفِیفیان: پیروان محمد بن خفیف (ف ۳۷۱ هـ) هستند. وی از عزیزان وقت و از ابنای ملوک بود. تائب شد و مردم بدو تقرب جستند. طریق او در تصوف بر غیبت و حضور استوار است. مراد از حضور، حضور دل است به دلالت یقین تا حکم غیبی

۱. حدیث: «مَنْ أَدَّى لِي وَلِيًّا فَقَدْ اسْتَحْلَ مُحَارَبَتِي» = هرکس یکی از اولیای مرا برنجانند، به جنگ با من برخاسته است. و آیه: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» ۶۲/۱۰ بیمی بر دوستان خدا نیست و غمگین نمی شوند.

۲. خلاصه طریق خرازیان مبتنی بر این آیه هاست: «ما عندكم يُنْفَدُ وَ ما عند الله باق» ۹۸/۱۶ آنچه نزد شماست از میان می رود و آنچه نزد خداست باقی می ماند، و: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ» ۲۷/۵۵، هرچه که روی زمین است فانی است و باقی ذات پروردگار تو است.

چون حکم عینی شود. مراد از غیبت، غیبت دل است از غیر حق تا حدی که از خود غائب شود. غیبت از خود، حضور به حق و حضور به حق غیبت از خود است. و اغلب مشایخ بر این عقیده‌اند که: حضور مقدم بر غیبت است و همه حال‌ها به حضور بسته است.

۹. قادریان: پیروان شیخ عبدالقادر گیلانی (ف ۵۶۲ هـ) ملقب به «قطب‌الاعظم» هستند. شیخ از استادان نظامیه بغداد بود و کتاب‌های: الفتح الربانی و الفیض الرحمانی، الغنیة لطالبی طریق‌الحق از اوست. پیروان این طریقت به وحدت وجودی بودن و محبت و خدمت شهرت دارند و از رنگ‌ها رنگ سبز را برگزیده‌اند. این سلسله اکنون هم در اقطار اسلامی تشکیلات و پیروانی دارد که فرق «صوله‌ای‌ها» و «کس نزاری‌ها» و «خالدی‌ها» در ایران مشهورند.

۱۰. رفاعیان: مؤسس این طریقت ابوالعباس سیداحمد رفاعی بصری (ف ۵۷۸ هـ) است. سلسله شیوخ این طریقت به معروف کرخی (ف ۳۰۰ هـ) می‌رسد. اساس این طریقت ریاضت و تربیت نفس است و پیروان آن جهانگرد و خانه‌بدوش هستند. ۱۱. شهروردیان: پیروان شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی (ف ۶۳۲ هـ) هستند که عمل به فرایض دین را مقدمه وصول به حقیقت می‌دانند. سلسله‌های مختلفی از این طریقت منشعب شده است که از جمله: جلالیه و جمالیه و خلوتیه و... در آسیای صغیر و روشنیه در افغانستان و مولتانیه در هند را می‌توان نام برد.

۱۲. اکبریان: پیروان محیی‌الدین بن عربی (ف ۶۳۸ هـ) هستند و اساس این طریقت بر وحدت وجود و چهار خصلت استوار است: صحت، عزلت، جوع، سهر. در این طریقت ذکر بر سه قسم است: ذکر العادة (برای عوام)، ذکر العبادة (برای خواص) و ذکر المحبة (برای خواص خواص).

۱۳. چشتیان: پیروان معین‌الدین محمد بن حسن چشتی سگزی (ف ۶۳۴ هـ) هستند که شیخ فریدالدین شکرگنج (ف ۶۷۰ هـ) و شیخ نظام‌الدین اولیا (ف ۷۲۵ هـ) از اخلاف او شمرده می‌شوند. چون مشایخ این طریقت لقب «خواجه» داشتند، به سلسله «خواجگان» شهرت یافتند.

۱۴. شاذلیان: پیروان ابوالحسن علی بن عبدالله بن عبدالجبار مغربی شاذلی (ف ۶۵۶ هـ) هستند که پایه طریقت اینان رعایت اصول پنجگانه: خوف ظاهری و باطنی، پیروی کامل از سنت، بی‌اعتنایی و التفات به خلق، تسلیم و رضا و توکل در شادی و محنت است. سلسله‌هایی چند از آن منشعب شده‌اند.

۱۵. کُبریون: مؤسس این طریقت «شیخ ولی تراش»، نجم‌الدین کبری (مقتول ۶۱۸ هـ) است و صوفیان مشهوری چون: مجدالدین بغدادی، سیف‌الدین باخرزی، سعدالدین حموی، رضی‌الدین لالا و نجم‌الدین رازی از خلفای شیخ شمرده می‌شوند که در خوارزم و ماوراءالنهر و خراسان شهرت و نفوذ داشتند. اصول اعتقادی کبریون در دو رساله «اقرب الطرق الی الله» و «الاصول العشره» نجم کبری آمده است.

۱۶. حیدریان: پیروان شیخ حیدر (ف ۶۱۸ هـ) که به زهد مفرط مشهور بودند و از ازدواج پرهیز می‌کردند.

۱۷. مَولویان: پیروان مولانا جلال‌الدین مولوی (ف ۶۷۲ هـ) هستند. عقیده به وحدت وجود و توجه فراوان به وجد و سماع و قول و ترانه از مختصات این طریقه است. فرقه‌های «بوست‌نشینان» و «ارشادیّه» و... از طریقه مَولویه انشعاب یافته است، مَولویه را به مناسبت اعتقاد و عمل به سماع «درویشان چرخ‌زن» می‌گویند.

۱۸. صَفَویان: پیروان صفی‌الدین اسحاق اردبیلی (ف ۷۳۵ هـ) هستند. این طریقه، طریقتی شیعی است.

۱۹. بکتاشیان: پیروان حاج بکتاش ولی (ف ۷۳۸ هـ) هستند، این طریقت در ترکیه رواج یافت. داشتن کلاه سفید، احترام به ادیان و مبارزه با ظلم از خصوصیات این طریقت بود. اینان بسیاری از مقالات حروفیه را (پیروان فضل‌الله استرآبادی (و ۷۴۰، مقتول ۷۹۶ هـ) پذیرفتند و در نشر آنها کوشیدند.^۱

۲۰. حروفیه: به عقیده اینان ۲۸ حرف الفبای عربی که آنها را «کلام ملفوظ» می‌گویند، بسیط هستند و مبدأ نخستین و ریشه‌های همه وجودات ملموس یا غیرمجرد را تشکیل می‌دهند، الحاق آنها به یکدیگر شکل و ماده جهان محسوس را به ذهن القاء می‌کنند و به منزله «اعیان ثابته» یا «مثل افلاطونی» می‌باشند.

هر چیزی صورتی گویا و روشن از «کلمه» دارد و کاملترین این صورت‌ها که در عین حال خلاصه موجودات است «بسمله» است، پس بسم‌الرحمن‌الرحیم لُب و جوهر مخلوقات و والاترین آنهاست و اگر دستخوش انهدام شود، هستی در طرفه‌العینی نابود می‌گردد. ماده و روح، در آخرین مرحله تحلیل منطقی، ترکیباتی از این حروف (۲۸ تا ۳۲) و منبعث از کلمه مطلق و جاویدان هستند؛ بنابراین هیچ

۱. رک: هلموت ریتز؛ آغاز فرقه حروفیه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۰؛ فرقه حروفیه، دکتر شاه‌حسینی؛ اطلاعات ماهانه، ج ۳، ش ۵.

ذره‌ای نمی‌تواند خارج از ذات والاترین مظهر الوهیت (کلمه) که قدرت مطلقه و فراگیر است، قرار گیرد. و این خود نوعی عقیده به وحدت وجود است.^۱

۲۱. نقشبندیان: پیروان شیخ بهاءالدین محمد نقشبند (ف ۷۹۲ هـ) هستند. در آغاز اهل زهد و فقر و سادگی بودند و اندیشه وحدت وجودی داشتند و خرقة زرد رنگ و خاکستری مورد علاقه آنان بود، درواقع از دنباله طریقت خواجگان (طریقه‌ای که از خواجه یوسف همدانی، ۴۴۰ - ۵۳۵ هـ) مایه گرفته بود که ابتدا در بخارا و پس از آن در تمام شهرهای خراسان قدرت و شهرتی یافت. خواجه بهاءالدین در مورد اساس این طریقت گفته است: طریقه ما از نوادر است عروة الوثقی است، چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی (ص) زده‌ایم و اقتدا به آثار صحابه کرام نموده‌ایم.

۲۲. نعمت‌اللهیان: پیروان شاه نعمت‌الله ولی (و ۷۳۱ - ف ۸۳۵ هـ) هستند. رهروان این طریقت، مخالف با هوای نفس و بدعت و معصیت‌اند و کسوت فقر را رضا و تسلیم می‌دانند و لباس خاصی ندارند. این طریقت شیعی و معتقد به وحدت وجوداند و در نشر تشیع در هند تأثیر فراوانی داشته‌اند. بزرگانی چون: شاه داعی شیرازی و عبدالرحمان جامی از پیروان شاه نعمت‌الله ولی بودند. طریقه نعمت‌اللهیه، با وجود انشعاباتی در آن، اکنون هم پیروان فراوانی دارد.

۲۳. ذهبیان: پیروان خواجه ابواسحاق ختلانی (ف ۸۲۶ هـ) هستند. خواجه، داماد امیر سیدعلی همدانی و شیعه اثنی عشری بود. این طریقت در اواخر عهد صفوی تجدید حیات کرد. اکنون هم در شیراز و تبریز تشکیلات و طرفدارانی دارد؛ از جمله آراء و عقاید صوفیان ذهبی، پای‌بندی به اصول سنت و تشیع، هردو، است.

۲۴. نوربخشیان: پیروان سید محمد نوربخش (ف ۸۶۸ هـ) هستند. سلسله ارادت پیروان این طریقه به شیخ سهروردی منتهی می‌شود، طریقتی شیعی است و شعار سیاه را نشانه تعزیت شهدای کربلا می‌داند. محمد لاهیجی (شارح گلشن راز، ف حدود ۸۳۲ هـ) و قاضی نورالله شوشتری (مقتول ۱۰۱۹ هـ) و شیخ بهاءالدین عاملی (ف ۱۰۳۱ هـ) از پیروان طریقت نوربخشیه هستند.

۲۵. ملامتیان (قصاریان): در قرن سوم هجری نوعی از تصوف مبنی بر زهد صرف و صحو در بغداد رایج بود. بزرگان و پیروان آن شیوه تفکر، با اهل سکر

۱. رک: مقاله دکتر رضا توفیق، مقدمه دیوان عمادالدین نسیمی، به کوشش دکتر یدالله جلالی، نشر نی.

مخالفت می‌ورزیدند و شطح و طامات صوفیانه را تخطئه می‌کردند. حفظ شریعت تنها شعارشان و صحو و زهد یگانه کارشان بود. در این عصر، حمدون قصار نیشابوری (م ۲۷۱ هـ) که از علمای بزرگ و سادات تصوف بود و در طریقت کلام عالی داشت، به استناد آیه شریفه: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»^۱ و به تأسی از گفتار و کردار جمعی از مشایخ معاصر و سلف خود، به ترویج طریقتی پرداخت که به «ملاطیه» مشهور شد و غرض اصلی از آن، علاوه بر شریعت، مقابله با مکتب زهد و نقشف و جنگ با ریا و پیراستن تصوف از کرامت‌سازی و مریدپروری و خودستایی بود. سالکان این طریق، با تظاهر مخالف بودند و زهد مبتنی بر رؤیت خلق را نکوهش می‌کردند، بر آن بودند که باید به نشر ملامت پرداخت که ملامت را اندر خلوص محبت تأثیری عظیم است تا خود را نزد مخلوق ناچیز شمارند و با پنهان کردن عبادات و ریاضات در بندگی حضرت حق کوشند و رسم عبودیت، چنانکه باید و شاید، به جای آرند و عندالله مقبول شوند. این طریقت را «قصاریه» نیز گویند. و به تدریج، بزرگان زیادی از صوفیه بدین طریقت گرویدند و به نقل اقوال آنان پرداختند.

محبی‌الدین ابن عربی (۶۳۸-۵۶۰ هـ) در علو شأن ملامتیان نوشته است: «اگر مقام و ارزش آنان برای مردم روشن شود آنان را به خدایی می‌پذیرند.» نیز می‌نویسد: «این طریقتی مخصوص است که هرکس آن را نمی‌شناسد، فقط اهل‌الله منحصر بدان هستند.» و او خود می‌خواهد که حال او حال ملامتیان باشد. می‌گوید: ملامتیان از دیگر مؤمنان، بدین ویژگی‌ها ممتازند: با مردم درمی‌آمیزند و با آنان سخن می‌گویند درحالی که همواره به یاد خدایند، فرایض مذهبی را انجام می‌دهند، درعین حال خود را قاصر می‌دانند، به هیأت و زئی همگان هستند ولی در باطن ممتازتر از آنانند، نیاز بیچارگان را برمی‌آورند و جز حق نمی‌گویند و در ولایت به اقصی درجه آن می‌رسند، جز درجه نبوت.^۲

عطار در الهی‌نامه گوید:

که هر دل کوبه قیوم است قایم نترسد ذره‌ای از لوم لائم
سیدشریف جرجانی (۷۴۰-۸۱۶ هـ) می‌گوید: ملاطیه، آنانند که آنچه در باطن دارند، ظاهر نمی‌کنند. در تحقیق اخلاص به کمال می‌کوشند، امور را، همانگونه که

۱. قرآن کریم ۵/۵۹، در راه خدا پیکار می‌کنند و از ملامت سرزنش کننده نمی‌ترسند.

۲. فتوحات مکیه، ج ۳، صص ۴۴ و ۴۶.

در عرصه غیب مقرر است، در جای خود قرار می‌دهند. اراده و عملشان، مخالف اراده و علم حق تعالی نیست، اسباب را نفی نمی‌کنند مگر آنجا که مقتضی نفی باشد و اثبات نمی‌کنند مگر آنجا که مقتضی اثبات باشد، چه آنکه سبب را از جای ثابت آن رفع کند، سفیه و قدرناشناس است و آنکه در موضوع نفی بدان اعتماد کند، مشرک و ملحد است و در حق همین اهل ملامت آمده است که: «أولایی تحت قیابی لا یعرفهم غیری».^۱

برخی از عرفا در مقام مخالفت با قشریون برآمده و از اینکه گفتار آنان موجب ملامتشان گردد نهراسیده، ملامت را نشانه قرب به خداوند و مشرب اولیاء دانسته‌اند. عین‌القضات همدانی (۴۹۲-۵۲۵ هـ) می‌گوید:

در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن به طواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است با بوی وصال او کنش کعبه ماست^۲
جلال‌الدین محمد مولوی (۶۰۴-۶۷۲ هـ) در خطاب به حجاج بی‌هدف و بی‌قصد می‌گوید:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید
حافظ (ف ۷۹۲ هـ) از این که «در خرابات مغان نور خدا» ببیند، نمی‌هراسد و اگر «پیر مغان مرشد او شود» برایش تفاوتی ندارد.

ابوعبدالرحمان سلمی به جمع اقوال بزرگان ملامتیه پرداخت و آن را «رسالة الملامتیه» نامید. وی دارندگان علوم احوال را به سه طبقه تقسیم می‌کند و در مورد ملامتیه می‌گوید:

طبقه سوم که به ملامتیه ملقب شده‌اند، خداوند باطنشان را به انواع کرامت‌ها، چون قرب و وصل آراسته است و در سر سر معانی جمع به حقیقت رسیده‌اند چنانکه تفرقه را بدیشان راه نیست. خداوند ظاهر آنان را، که در معنی تفرقه است، برای مردم کشف و روشن می‌کند تا در جمع و قرب، احوالشان را با حق حفظ می‌کنند و این از بهترین و روشن‌ترین احوال و شبیه به حال پیامبر (ص) است. اینان به والا بودن باطن خود تظاهر نمی‌کنند، درباطن به مقام «قاب قوسین اوآدنی» گام

۱. احادیث متنوی، ص ۵۲. دوستان من، زیر قبه حمایت من هستند و غیر من کسی آنان را نمی‌شناسد.

۲. احوال و آثار عین‌القضاة، دکتر رحیم فرمنش، ص ۲۱۸.

می‌نهند.^۱

سنایی بر سر کوی حقیقت و عشق بودن و یار ملامت شدن را چنین توصیه می‌کند:

از سر کوی حقیقت بر مگرد و کوی عشق

با غرامت همنشین و با ملامت یارباش^۲

۲۶. قلندریه و قلندران: قلندر کسی است که دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق باشد و ذره‌ای به دنیا علاقه نرزد.

در معنی و وجه تسمیه کلمه قلندر سخنان بسیاری گفته‌اند گروهی آن را معرب قلندر و کلندره (چوب گنده و ناتراشیده، مردم ناهموار) نوشته‌اند. برخی این کلمه را فارسی و کلان‌تر (بزرگتر) دانسته‌اند، جمعی آن را مخفف قالان در (ماندنی و پیوسته) زبان ترکی می‌دانند. ایوانف این کلمه را از ریشه یونانی culetr معادل «داعی» عربی و به معنی دعوت کننده به زیارت معبد نوشته است، گارسن دُسایی^۳ آن را قرن‌دل و مؤسس این فرقه را شیخ قرن‌دل می‌داند.^۴

فرق میان قلندری و ملامی و صوفی آن است که: قلندری، طرفدار تجرید و تفرید کامل است و در تخریب عادات می‌کوشد. ملامی، رهروی است که عبادت و خدمت را از دیگران پوشیده نگه‌دارد. خیر و خوبی مکتوم دارد و شرّ و بدی اظهار کند. صوفی، دل به خلق مشغول ندارد و با داده بسازد. قلندران، شعبه‌ای از ملامتیان بودند که ملامت نفس و تظاهر نکردن به آداب و رسوم اجتماعی و مذهبی را تا مرز بی‌قیدی و تخریب عادات کشاندند و با استناد به سخن بعضی از بزرگان دین و تصوف جمال‌پرستی را مباح دانستند. موی سر و صورت و ابرو و سبیل تراشیدند (چهارتراش)، لنگ و فوطه به تن کردند و دلقی سبزرنگ پوشیدند و در گورستان‌ها اقامت گزیدند و اصطلاحاتی برای خود وضع کردند. این شیوه تفکر و زیست و زندگی در خراسان به وسیله قطب‌الدین حیدر زاویه‌ای (حدود قرن هفتم هجری) و در دمشق توسط شیخ جمال‌الدین ساوی (اوایل قرن هفتم هجری) و مرید او محمد

۱. ملامت و راه قلندر، دکتر زرین‌کوب، یادنامه استاد فروزانفر (مجله ش ۱ ادبیات تهران، سال ۲۲)، رساله ملامتیه، فرهنگ ایران‌زمین، س ۲۶، قاسم انصاری.

۲. دیوان سنایی، ۳۱۳.

۳. Garcin De Sacy.

۴. حاشیه برهان قاطع، چاپ دکتر معین.

بلخی - که رسم جولق (جوال) پوشیدن را به رسوم قلندریه افزود - و در سده‌های بعد وسیلهٔ سید جلال ثانی (۷۰۷-۷۸۵ هـ) معروف به «مخدوم جهانیان» در هند و دیگر نقاط رواج یافت و به زعم برخی در زمان قاجاریه، قلندران با نام «جلالیه» و پس از آن با عنوان «خاکساریه» ظاهر شدند.

در هر حال کلمهٔ قلندر و «قلندریات» از سدهٔ پنجم در نظم و نثر فارسی راه یافت و برای خود جایی گشود و به صورت‌های مثبت و منفی مورد توجه قرار گرفت.^۱ قلندریات: «نزد شعرا آن است که شاعر در شعر مخالف عرف و عادت آرد و ترک مبالغت کند، هرچه از آن احتراز شاید، بر آن اقدام نماید و از اوصاف اهل صلاح و تقوی عار کند، بل ظاهر شریعت را مخالفت از کمال پندارد و موجب ترقی انگارد»^۲:

ای پسر می‌خواره و قلّاش باش	در میان حلقهٔ اوباش باش
راه بر پوشیدگی هرگز مرو	بر سرکویی که باشی فاش باش
کمزنان را غاشیه بر دوش گیر	مجلس می‌خواره را فراش باش ^۳

نیز:

رنسیدیم و ملامتی و بدنام	قلّاش و حریف ساغر و جام
بدمست و قمار باز و بی‌پاک	معشوقه‌پرست و باده آشام
اوباشم و عاشق و نظر باز	آزاده ز قید ننگ و ازناس
در مستی و عاشقی و رندی	انگشت‌نمای خاصم و عام

(اسیری لاهیجی، دیوان)

۱. رک: حواشی برهان قاطع، دکتر محمد معین؛ اهل ملامت و راه قلندر، دکتر زرین‌کوب، یادنامهٔ استاد فروزانفر. مقدمهٔ بر مناقب جمال‌الدین ساوی، طبع ترکیه و ایران؛ شرح مثنوی شریف، استاد فروزانفر؛ قلندرنامه‌ای منظوم، مجلهٔ کلک، ش ۱۴، قاسم انصاری و...

۲. کثّاف اصطلاحات‌الفنون، تهانوی.

۳. دیوان سنایی، ۳۱۲.

بنیانگذار محاسبات را معرفی کنید.
 ۲. قصاریان، به ردّ طریقه ملامت پرداختند.
 الف) درست ب) نادرست
 ۳. طیفوریان، پیروان،
 الف) طیفورین احمد.
 ب) بایزید بسطامی.
 ج) بایزید طیفورین عیسی.
 د) احمد بن محمد نوری.
 بودند.
 ۴. طریقه نوری تفضیل فقر بر تصوف است.
 الف) درست ب) نادرست
 ۵. طریقت جنیدیان
 الف) مبتنی بر صحو است.
 ب) مطابق طریقه طیفوریان است.
 ج) مجاهدت نفس و ریاضت است.
 د) مبتنی بر ولایت است.
 ۶. بنیانگذار حکیمیان را معرفی کنید و اصل طریقت آنها را در یک جمله بیان کنید.

خودآزمایی ۷

۱. بنیانگذار محاسبات را معرفی کنید.
 ۲. قصاریان، به ردّ طریقه ملامت پرداختند.
 الف) درست ب) نادرست
 ۳. طیفوریان، پیروان،
 الف) طیفورین احمد.
 ب) بایزید بسطامی.
 ج) بایزید طیفورین عیسی.
 د) احمد بن محمد نوری.
 بودند.
 ۴. طریقه نوری تفضیل فقر بر تصوف است.
 الف) درست ب) نادرست
 ۵. طریقت جنیدیان
 الف) مبتنی بر صحو است.
 ب) مطابق طریقه طیفوریان است.
 ج) مجاهدت نفس و ریاضت است.
 د) مبتنی بر ولایت است.
 ۶. بنیانگذار حکیمیان را معرفی کنید و اصل طریقت آنها را در یک جمله بیان کنید.

۷. طریقت خفیفیان، مبتنی است بر:
 - (الف) غیبت و حضور.
 - (ب) فنا و بقا.
 - (ج) غیبت دل از غیر حق.
 - (د) حضور به حق و غیبت از خود.
۸. خرازیان با سماع مخالف هستند.
 - (الف) درست
 - (ب) نادرست
۹. بنیانگذار قادریان را معرفی کنید و کتابی از وی نام ببرید.
۱۰. سهروردیان چه طریقی داشتند در یک جمله توضیح دهید و پیرو چه کسی بودند؟
۱۱. اکبریان، پیرو ابوالحسن بن اکبر بودند.
 - (الف) درست
 - (ب) نادرست
۱۲. طریقه شاذلیان مبتنی است بر:
 - (الف) خوف ظاهری و باطنی.
 - (ب) پیروی کامل از سنت.
 - (ج) بی‌اعتنایی به خلق.
 - (د) تسلیم، رضا و توکل.
۱۳. مؤسس کبرویان را معرفی کنید و کتابی از اصول اعتقادی این طریقت نام ببرید.
۱۴. مولویان،
 - (الف) پیروان مولانا جلال‌الدین بودند.
 - (ب) معتقدان به وحدت وجود بودند.
 - (ج) از ازدواج پرهیز می‌کردند.
 - (د) معروف به درویشان چرخ‌زن بودند.
۱۵. نقشبندیان،
 - (الف) اعتقاد به وحدت وجود داشتند.
 - (ب) کلاه سفید بر سر می‌گذاشتند.
 - (ج) اهل زهد و فقر و سادگی بودند.
 - (د) پیرو طریقت خواجگان بودند.
۱۶. بنیانگذار طریقت نعمت‌اللهیان را معرفی کنید و طریقت آنها را به اختصار

توضیح دهید.

۱۷. بنیان‌گذار طریقت نوربخشیان را معرفی کنید و طریقت آنها را به اختصار شرح

دهید.

۱۸. طریقه ملامتیه مبتنی بود بر:

الف) زهد صرف و صحو.

ب) مخالفت با شطح و طامات و سکر.

ج) مقابله با مکتب زهد.

د) نکوهش تظاهر و زهد مبتنی بر رؤیت خلق.

۱۹. محیی‌الدین بن عربی در ردّ ملامتیان مقالاتی نوشته است.

الف) درست ب) نادرست

۲۰. یکی از ویژگی‌های قلندر، ملامی و صوفی را به اختصار شرح دهید.

۲۱. قلندریان، بعدها با چه عنوان‌هایی ظاهر شدند؟

بخش هشتم: خانقاه

هدف این گفتار

هدف این گفتار، آشنایی دانشجو با خانقاه، خرقة و خرقة‌پوشی و سماع.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. درباره وجه تسمیه خانقاه به اختصار توضیح دهد.

۲. درباره تاریخچه شکل‌گیری خانقاه اظهار نظر کند.

۳. شرایط ورود به خانقاه را شرح دهد.

۴. هدف از ایجاد خانقاه را توضیح دهد.

۵. خانقاه‌های مشهور و مهم ایران را نام ببرد.

۶. درباره خرقة توضیحاتی بدهد.

۷. شرایط خرقة‌پوش را ذکر کند.

۸. انواع خرقة را نام ببرد.

۹. تعبیر صوفیه از خرقة را بیان کند.

۱۰. معنی لغوی و مصطلح سماع را بیان کند.

۱۱. جهت‌گیری صوفیان را درباره سماع توضیح دهد.

۱۲. تأثیر سماع در موسیقی را به اختصار بیان کند.

خانقاه

خانقاه^۱ اقامتگاه و محل خلوت و عبادت متصوفه است که آن را به فارسی خانگاه نیز می‌گفته‌اند. لفظ خانقاه اختصاص به صوفیه نداشته است و ظاهراً تا اواخر قرن ۴ ه. ق. منزلگاه بعضی طبقات مانویان نیز به همین نام خوانده می‌شده است. اینکه خانقاه از خان به معنی منزل مشتق شده است یا با خوان به معنی سفره ارتباط دارد، محل بحث است.

به موجب قول مقریزی بنای خانقاه از حدود قرن چهارم در بلاد اسلامی پدید آمده است، اما از بعضی روایات برمی‌آید که صوفیه مدت‌ها قبل از آن در «رَمْلَه» فلسطین خانقاه داشته‌اند. غرض از بنای خانقاه آن بوده که سیاحان و فقرای صوفیه در سیر و سیاحت جای استراحت و خوراک داشته باشند و اغنیا و توانگران، صوفیان بیابانگرد را در آنجا اطعام کنند. نزد قدمای صوفیه، خانقاه و اهل آن یادآور صُفّه مسجدالنبی و اهل صُفّه بوده است.

در قرآن از طایفه‌ای حکایت می‌شود که به اذن حق تعالی به معابد درآیند و نام حق بر زبان رانند.^۲

قاعده بر این بوده است که بزرگانی از صحابه در اماکنی جمع می‌آمدند و به ذکر و موعظه می‌پرداختند، از جمله این گروه‌ها اهل صُفّه بوده‌اند که موحدان این طبقه به خواندن ادعیه خاص اشتغال داشتند. در تفاسیر عرفانی منظور از «بیوت» در آغاز، خانه و مسجد حضرت رسول (ص) بود و بعد از آن به تدریج به مکان‌هایی اطلاق

۱. خانقاه (Xānegāh). یا خانقاه، جمع آن خواناتق و خوانک.

۲. «فِي بُيُوتٍ أَذْنُ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَالْآصَالِ» ۳۶/۲۴ خداوند اجازه داد تا در خانه‌هایی درآیند و شب و روز نام او را ذکر کنند و تسبیح گویند، رک: ابو حفص سهروردی، عوارف، باب سیزدهم و چهاردهم، ترجمه ابومنصور، به اهتمام قاسم انصاری.

می شد که «اهل الله» در آنجا گرد می آمدند و به یاد حق انجمن می کردند. به تدریج در بغداد و خراسان، صوفیان به منظور اعلان استقلال و شاید برای پرهیز از تظاهر در مکان های خاص گرد می آمدند و در آنجا، علاوه بر پذیرایی غربا و فقرا، به ذکرهای خاصی می پرداختند. بدین ترتیب خانقاه تأسیس شد که صوفیان آن را «بیت الله» می دانند و مکانی مقدس می شمارند و از این رو برای ورود به خانقاه و اقامت در آنجا آداب و رسومی وضع کردند.

قرن پنجم، قرن شکل گیری خانقاه ها و اجرای نظام آنها بود. در نیشابور و اطراف آن خانقاه های زیادی بنا شد که شرایط و قواعد مخصوصی بر آنها حاکم بود. دخول به خانقاه ها، اقامت در آنها و خروج از آنها و همچنین حمل بار و بنه چون سجاده و دستار و رکوه و غیره به وسیله صوفی شرایطی داشت که بی شباهت به شرایط ورود به مساجد و خروج از آنها نبود. ساختمان خانقاه ها شامل حمام و اصطبل و زوایا و سماع خانه و مسجد و مدرسه بود و گوشه و زاویه، مکان کوچکی بود که صوفی در آن سکونت داشت و ریاضت می کشید.

صوفی خانقاهی موظف بود قبل از ورود وضو بگیرد و حبّ و بغض شخصی را از دل بزدايد و به همه صوفیان صدر و ذیل احترام و خدمت کند. همچنین می بایست در داخل خانقاه از تمام احکام شیخ اطاعت کند؛ اگر از سالکی خلافی سرمی زد که موافق آداب سیر و سلوک صوفیانه نبود، شیخ او را تنبیه می کرد و یا خود او به تنبیه نفس می پرداخت تا شیخ از گناه او بگذرد.

در قرن ششم هجری شیخ شهاب الدین سهروردی سرپرستی همه خانقاه های بغداد را به عهده داشت و باب های سیزده و چهارده و پانزده عوارف را به خانقاه و خانقاهیان اختصاص داد. غربا و فقرا در این مکان ها پذیرایی می شدند. همچنین خانقاه «رکن الدین بن بیبرس» در «مصر» (سده ۶ و ۷ هـ) مرکز تجمع چهارصدتن صوفی بوده است. آنچه در این خانقاه ها هزینه می شد از نذورات بود که آن را «فتوح» می نامیدند؛ گاهی در این خانقاه ها مجمع عمومی تشکیل می گردید و یکی از صوفیه به وعظ می پرداخت. در همین خانقاه ها بود که گاه از برخی از اولیاء الله کرامت هایی سرمی زد که سبب کشش طبقات مختلف به خانقاه ها و خانقاهیان می گردید. در قرن هفتم خانقاه های زیادی ساخته شد و شیخ الشیوخی خانقاه در عداد مناصب رسمی به شمار آمد.

چون طبقه صوفیان مورد توجه عوام قرار گرفته بودند، به تدریج حکام نیز خود

را بدیشان نزدیک کردند و برخی از آنان به ساختن و اداره این خانقاه‌ها پرداختند و هر خانقاهی را به نام صوفی مشهوری نام‌گذاری کردند و کمک‌های مالی شایانی به آن نمودند هرچند بسیاری از ایشان تنها به خاطر کسب شهرت و محبوبیت بدین کارها دست زدند و مقصودشان حفظ منافع خودشان بود.

در هر حال خانقاه که در آغاز بدین نیت در تصوف اسلامی دایر شده بود که فقرا را یاری کند و غربا را پناه دهد و عرفا در آنجا به بحث در مراحل سیر و سلوک و اقامه اربعینات و گفتگو در ذات و صفات و وصل و عشق و... پردازند، به تدریج به مکان فساد تبدیل شد و صوفی‌نماها در مراکز خانقاه‌ها به نوعی حکومت مذهبی پرداختند و به حیف و میل «فتوحات» مشغول شدند و تصوف از قالب اصلی خود (خدمت و طهارت) درآمد و به لوث نفس‌پرستی و جاه‌طلبی آلوده شد. در همین زمان است که تألیفات تصوف خانقاهی حتی به برخی از حکام از خدا بی‌خبر هدیه می‌شود یا به نام آنان نامگذاری می‌گردد.

خواجه حافظ اشاره به همین فساد و زوال معنوی خانقاه کرده و می‌گوید:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد
و از خانقاهیان می‌گریزد و به میخانه و جام مغان پناه می‌برد، چون در خانقاه آلوده اسرار عشق و مستی نمی‌گنجد، آنجا را به نیم‌جو نمی‌خرد:
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت

یا:

به نیم‌جو نخرم طاق خانقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای حُم طنبی است

یا:

در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی جام می مغانه هم با مغان توان زد
شماری از خانقاه‌های ایرانی که شهرتی دارند و از نظر معماری حائز اهمیت هستند عبارت است از:

۱. خانقاه انوشه در سه کیلومتری نطنز که در ۸۴۹ هـ ساخته شده است.
۲. خانقاه شیخ عبدالصمد که آن نیز در شهر نطنز و تاریخ بنای آن ۷۰۷ هـ است.
۳. خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی (ف ۷۳۶ هـ) در صوفی آباد سمنان که بنای آن از جمال‌الدین وزیرالجاتیو است.

۴. خانقاه نصرآباد در ۷ کیلومتری اصفهان که در ۸۵۵ هـ ساخته شده و نام بانی آن صدرالدین علی است.

۵. خانقاه «شمسیه» که در عصرالجاتیو (ف ۷۱۶ هـ) در غرب گنبد سلطانیه بنا شده و مقداری از آن هنوز برجای مانده است.^۱

خرقه و خرقه پوشی

در تورات آمده است که موسی برای تقدیس هارون، به او لباس مخصوص پوشاند تا در زمره کاهنان درآید و به ارشاد پردازد. می دانیم که صوفیه، جمله «بُعْثُ لِرَفْعِ الْعَادَاتِ»^۲ را مستند قرار داده، خرقه پوشی را توجیه کرده اند و آن را نوعی خودداری از حظوظ نفسانی و تصرف شیخ در باطن مرید و بشارت مرید به قبول حق دانسته اند. نظر این جماعت بر آن است که خرقه پوشی زینت اولیای خداست، گویند: نبی اکرم (ص) فرمود که ردایش را به او پس قرنی بدهند. و نیز گفته اند که: ردا به شاعر (زهیر) داد.

پوشاننده خرقه باید صاحب حال و مقام استوار بوده، فراز و نشیب طریقت را پشت سر گذاشته، ذوق احوال چشیده باشد و به موت ایض [= گرسنگی]، موت اسود [= صبر بر اذیت مردم]، موت احمر [= مخالفت با هواهای نفسانی] و موت اخضر [= پوشش پاره پاره داشتن]، تن در دهد.

رنگ خرقه مشایخ سفید و رنگ خرقه صوفیان غالباً کبود بوده است.

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خُبت نداد ار نه حکایتها بود
(حافظ)

خرقه کبود را لباس سوگواران می دانستند و کبود رنگی چرک تاب بود و به شستشوی زیاد احتیاج نداشت.

در بین صوفیان، دریدن خرقه در حال سکر و غلبه سلطان وقت جایز است؛ اگر مرید در (حال) شود و در جذبه خرقه از سر درآورد، معذور است و اگر خلاقی از

۱. ر.ک: تاریخ خانقاه در ایران، دکتر محسن کیانی، طهوری؛ فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجایی، زوّار، و تعلیقات اسرارالتوحید، ج ۲، دکتر شفیع کدکنی، آگاه.

۲. عزیز نسفی، الانسان الکامل، ۴۸، به تصحیح ماری ژان موله.

وی سرزند و شایستگی لبس خرقه را از دست بدهد، خرقه از تن او برمی‌کشند. معمولاً خرقه، آستین کوتاه دارد. و «الاکمام المَّقْصَرَة» نشان صوفیان بوده است. خرقه به نام‌های: دلق مرقعه، مرقع، صوف، جبّه، دلق ملمّع، خرقه هزار میخی، پشمینه و قرطه و... خوانده می‌شده است.

انواع خرقه: «خرقه ارادت» که آن را از یک شیخ می‌گیرند، در واقع ورقه هویت صوفی است. «خرقه تبرک»، که در صورت امکان آن را از شیوخ متعدد دریافت می‌دارند. «خرقه ولایت»، برای جانشینی شیخ و ادامه دادن وظایف اوست. از انواع دیگر خرقه «خرقه توبه» و «خرقه تصرف» است. خرقه باید از وجه حلال فراهم آید. مراد باید به هنگام خرقه پوشاندن دست بر سر مرید نهد و با تکبیر و تهلیل و ذکر - خیر پیش‌کسوتان خرقه بر تن او کند. مرید به پاس این درجه دو رکعت نماز شکر گزارد.

گفتیم که آستین و دامن خرقه کوتاه بود تا طهارت حفظ شود و به متابعت از سنت، دامن کشان رفتن، موجب کبر نشود؛ چون حضرت رسول (ص) جامه آستین کوتاه به تن می‌کردند. حافظ در مواردی ترکیب «کوتاه آستینان» را در معنی (صوفیان ریایی) به کار برده است.

صوفی پیاله پیم، حافظ قرا به پرهیز ای کوتاه آستینان! تا کی دراز دستی؟ خرقه، مقدّس بود تا آنجا که توفان را فرو می‌نشاند و آتش را از سوختن باز می‌داشت. روزبهان بقلی (ف ۶۰۶ هـ) وقتی به عشق مجازی گرفتار می‌شود، خرقه را به خاطر تقدّس و حرمتی که دارد، از تن برمی‌آورد.^۱ به زعم صوفیه هریک از چهار حرف واژه خرقه رمزی از مطلبی بوده و معنی خاصی داشته است:

خ: خوف از هوای نفس، خراب کردن ظاهر، خیر خلق خواستن، خداجویی.

ر: رضا، راحت خلق طلبیدن، رفق و رأفت با دیگران.

ق: قهر نفس، قرب حق، قبول دل‌ها.

ه: هدایت جستن، «هرب» یا گریز از فساد و تباهی و دل‌شکستن.

۱. ر.ک: شانزده رساله شاعی داعی شیرازی (أسوة الکسوة)، به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، علمی؛ آداب الصوفیه، نجم‌الدین کبری، به اهتمام مسعود قاسمی، زوار؛ جامه زهد (خرقه و خرقه‌پوشی)، دکتر سید علی محمد سجادی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

سماع

نـالـه سـرنا و تـهـدـید دـهـل

چـیزکی مـانـد بـدان نـاقـور کـل

پـس حـکـیمـان گـفـتـهـانـد اـین لـحـنـها

از دوار چـرخ بـگـرـفـتـیم مـا

بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق

می‌سرایندش به طنبور و به حلق

(مولوی)

به قول فیثاغورث: ۱۲ مقام موسیقی از ۱۲ برج و ۷ صورت موسیقی از هفت

سیاره و ۲۴ شعبه موسیقی از ۲۴ ساعت شب و روز و ۴۸ ترکیب موسیقی از ۴۸ هفته سال گرفته شده است.

سماع به معنی آواز و رقص صوفیانه و شنیدن شعر و تهییج به وسیله نظم و قول

است که خواننده آن را «قوال» می‌گفتند.

به عقیده ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی (و ۲۸۴ - ف ۳۵۶ هـ)، موسیقی تا عصر

او (قرن چهارم) حرام نبوده و آوازخوانی و آشنایی با موسیقی در مساجد هم معمول بوده است.

ابن عبدربه (فوت ۳۲۸ هـ) می‌گوید: موسیقی نزد جمعی غذا و پیش‌گروهی دارو

و برای دسته‌ای چون باد بیزن است، این هنر چراگاه گوش و علفزار روح و سبزه‌زار دل و جولانگاه عشق است.

برخی که موسیقی و سماع را مباح می‌دانند به زندگانی رسول اکرم (ص) استناد

کرده و نوشته‌اند که: در هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه زن‌ها و دختران انصار در حال دف زدن و پایکوبی این شعر را می‌خواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوُدَاعِ وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِهِ دَاعِ

أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمَطَاعِ

(حضرت رسول چون ماه شب چهاردهم از گردنه «وداع» بر ما درخشید تا آن

زمان که خواننده‌ای خدا را بخواند، شکر این نعمت بر ما واجب است از میان ما

برانگیخته شدی و فرمان اطاعت شدنی آوردی). در حفر خندق، انصارالتبی با

سخنی منظوم بیعت خود را با حضرت و آمادگی برای جهاد را اعلام داشتند و رسول اکرم (ص) منعشان نفرمود بلکه با جملاتی منظوم به آنان پاسخ داد.^۱
ابونصر سراج در مذمت صدای نامطبوع به آیه: «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»^۲ استشهاد می‌کند و می‌گوید: در نکوهش آوازهای ناخوش، ستایش آوای خوش نهفته است.^۳ عزالدین کاشی می‌نویسد: «هر که از آواز خوش لذت نیابد، نشان آنست که دلش مرده یا سمع باطنش باطل گشته است».^۴ قشیری در باب سماع می‌نویسد: علی (ع) آواز ناقوس شنید و از یاران پرسید: دانید که ناقوس چه می‌گوید؟ گفتند: ندانیم. گفت: می‌گوید:

سبحان الله حقاً حقاً انّ المولى صمّد یبقی^۵

مولانا، هرجا و هر وقت که می‌خواست به سماع می‌پرداخت و می‌گفت:
پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع
صوفیان معتقدند که عارف چون حقایق را با چشم می‌بیند، آن را باید با گوش نیز بشنود، تا عضوی در حظ عضو دیگر سهیم باشد.^۶
صوفیان سماع را یکی از ده رکن تصوف (= توحید محض، حُسن معاشرت، ایثار، ترک اختیار، سرعت وجد، کشف خواطر، سفر بسیار، ترک اکتساب، تحریم ذخیره و فهم سماع) دانسته‌اند.

صوفیه از قرن سوم علاوه بر سماع، رقص صوفیانه را نیز بر آن افزودند و برای مباح بودن آن دلایلی هم ارائه کردند. امام محمد غزالی می‌گوید: «سماع وسیله مقدسی است که در درون انسان وجد پدید می‌آورد که آن وجد یا مضطرب می‌کند و یا شادمان می‌سازد؛ اگر شادمان ساخت، عکس‌العمل آن حرکتی است جسمانی که هر چه به نظم طبیعت نزدیکتر باشد، زیباتر و انسانی‌تر و عارفانه‌تر است؛ اگر

۱. ترجمه رساله قشیری، ص ۵۹۳.

۲. قرآن مجید، ۳۱/۱۹، بدترین صداها، صدای درازگوش است.

۳. اللع، ص ۲۶۷-۹.

۴. مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، ص ۱۹۸.

۵. ترجمه رساله قشیری، ص ۶۱۶.

۶. «أَلَا فَاشْقِنِي خَمْرًا فَقُلْ لِي: هِيَ الْخَمْرُ فَلَا تَشْقِنِي سِرًّا إِذَا أَمَكَّنَ الْجَهْرُ»

به من شراب بنوشان و بگو: این شراب است. وقتی آشکارا ممکن است، در نهان شرابم منوشان، ابونواس، دیوان، ص ۲۰، بیروت.

مضطرب ساخت، واکنش آن به صورت گلایه یا شکایت و دانه‌های اشک ظاهر می‌شود»^۱ وی در احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت بابی مستقل را به بحث سماع اختصاص داده است.

ابوسعید ابی‌الخیر می‌گوید: «سماع هر کس رنگ روزگار وی دارد.»
سعدالدین حمویه (ف ۶۵۰ هـ) گفته است:

دل وقت سماع بسوی دلدار برد جان را به سراپرده اسرار برد
این زمزمه مرکبی است که روح تورا بر دارد و خوش به عالم یار برد
احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱) و امام ابوحنیفه (۸۰-۱۵۰ هـ) سماع را حرام و امام شافعی (۱۵۰-۲۴۰) آن را لهو و مکروه می‌دانند.

ترجمان‌الاشواق محیی‌الدین بن عربی و در بین آثار فارسی، مناجات‌های منسوب به خواجه عبدالله انصاری و رباعیاتی که به ابوسعید ابی‌الخیر منسوب است، از جمله نخستین آثاری هستند که سماع را در مجالس صوفیه مجاز و رایج می‌کردند. به روایت تاریخ تصوف، علمای قرن پنجم هجری خراسان به شدت با سماع و قول مخالفت می‌کردند؛ اما رفته رفته میان اکثر صوفیان آن دیار معمول شد. در شرح حال ابوسعید ابی‌الخیر آمده است که فقها او را به علت سماع «مهدورالدم» دانستند و به قتل او فتوا دادند؛ اما قدرت ذکر و رواج مجلس‌گویی ابوسعید و محبوبیت شخصی او میان مریدان به حدی بود که این فتوا بی‌اثر ماند. تعالیم صوفیه به تدریج از صورت نثر خارج گردید و در قالب نظم بیان شد. در این تعلیمات کتبی، گاهی شریعت و طریقت یکسان و همدوش رعایت می‌شد؛ مانند کتاب حدیقه سنایی^۲ گاهی جنبه‌های شور و شوق این تعلیمات بر جوانب دیگر آن غلبه داشت، مثل غزلیات عطار که بیشتر از سوز و گداز عارفانه برخوردار است.

مولوی که در مثنوی خود، شریعت و طریقت را همدوش عرضه می‌کند، در بیت بیت غزلیات وی حالت سکر و سماع دیده می‌شود، برخی معتقدند که این غزلیات

۱. امام محمد غزالی. السماع سفر، من الحق من أضغى إليه بحق تحقّق و من أضغى إليه بطبع تزندق. سماع سفیری از طرف حق است، هرکه به حق گوش فرا دهد به حقیقت می‌رسد و هرکه از روی هوی و هوس گوش کند بی‌دین می‌شود. نقل از کتاب وجد و سماع، امام محمد غزالی، به اهتمام حسین خدیوچم، چاپ خواجه، ص ۵۷.

۲. قائد و سائق صراط‌الله
جذب به دست و دل محمد نیست
به ز قرآن مدان و به ز اخبار
حل عقد خزینه اسرار / حدیقه.

در مجالس سماع سروده شده است و گاهی در آنها طامات و شطحیات هم به چشم می‌خورد. سماع چنان در آثار صوفیه رواج پیدا کرد که مولانا، مثنوی خود را با «نی‌نامه» آغاز کرد و سماع را با بهترین بیان ستود.

چون سماع از نظم خارج می‌شد، مشایخ، شرایطی برای قوالان (ناقلان اقوال مشایخ) و سماع‌کنندگان و نیز نحوه سماع وضع کردند تا حضور در خانقاه‌ها یا مجالس سماع به خواص و ویژگیان محدود شود و هرکسی نتواند بدانجا راه پیدا کند. شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف (ف ۶۳۲ هـ) می‌گوید: آداب سماع مشروط به رعایت سه اصل «زمان» و «مکان» و «یاران» است. یعنی باید سماع در زمان معینی صورت گیرد و جای خاصی به این تجربه صوفیانه اختصاص یابد و افرادی مخصوص در سماع حضور یابند. بیشتر اصطلاحات صوفیانه، به چنین حال و جلساتی اختصاص دارد، مانند: مکاشفه، وجد، ذوق، وقت، خرقه دریدن، خرقه سوختن، خرقه انداختن، خرقه از سر بدر آوردن، خرقه برکشیدن و دست‌افشاندن. سماع صوفیه در ابقای موسیقی، تأثیر بزرگی داشته است؛ چرا که در جهان‌بینی صوفیه سه رکن اصلی: عاطفه، رمز و تخیل، نقش مهمی دارد و شاید از این رو سماع را در تقویت عاطفه و تخیل مؤثر یافته و رمزی از قطع علایق برونی و پرداختن به درون دانسته‌اند.

جلال‌الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸ هـ) می‌نویسد: حقیقتی یگانه هست که اگر در زبان‌ها در آید «فصاحت» و اگر در نغمات جاری شود «فاصله» و اگر در اندام‌ها در افتد «جمال» و اگر در اذهان جریان یابد «تعادل» و اگر در طبیعت باشد «توازن» ایجاد می‌کند.^۱

شرایط سالک (مرید) و شیخ (پیر، مراد)

حافظ، بنده پیر مغان است که او را از جهل رهانید و هرچه کرد عین عنایت بود:
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد

۱. درباره سماع رک: رسائل اخوان الصفا، (فی الموسیقی)، ج ۱، رساله ۵. کشف‌المحجوب هجویری. وجد و سماع، محمد غزالی، حسین خدیو جم. کتاب السماع والرقص، ابن تیمیه، مجموعه رسائل رساله ۱۳. حواشی مصباح‌الهدایة عزالدین کاشی، استاد جلال‌الدین همایی. نغمه عشاق (ازالة القناع عن وجوه السماع)، محمد نورالله عبدالغفور. سماع در تصوف، دکتر حاکمی. اخلاق جلالی، جلال‌الدین دوانی و...

در تصوف، وجود شیخ ضروری است و بر مرید است که اوامر او را بی چون چرا اطاعت کند ازین رو گفته‌اند: «الشیخ فی قومیه کالتبی فی اُمته»^{*} پیر در میان قوم خود، همچون پیامبر است در میان اُمّت. گروهی در رسیدن به سرمنزل مقصود، وجود چهار پیر را لازم می‌دانند:

۱. پیر دلیل: مرید را به شرایط اولیه سلوک آشنا ساخته به اطاعت شیخی کامل‌تر هدایت می‌کند.

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد ۲. پیر طریقت: ارشاد مرید را به عهده گرفته به او اذکار و اوراد لازم را تلقین می‌کند.

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ۳. پیر صحبت: پاسخ ابهامات مرید را داده مشکلات او را حل می‌کند و پندهای لازم را می‌دهد.

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

۴. پیر خرقه: به مرید خرقه می‌پوشاند و به او اجازه ارشاد می‌دهد.

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است

گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

اوحدی در جام جم شرایط پیری را بدین ترتیب توصیف می‌کند:

شیخ را علم شرع باید و دین	حکمتی کان بود درست و متین
نفسی طیب و دمی مُشکی	سرّ و مغزی مُنزه از خشکی
خاطری مطمئن و چشمی سیر	در مضای سخن جسور و دلیر
در ولایت به مسند شاهی	برنشته ز روی آگاهی
نه زردّ خسی دلش رنجه	نیز قبول کسی قوی پنجه
گشته یار از کتاب و از سنت	طالبان را به سعی بی‌منت
روح در عرش و جسم در زندان	چهره او گشاده لب خندان
اگرش مال کم شود شاد است	وگر افزون شود، برش باد است
دل او از ریا بی‌پرهیزد	نورش از نور کبریا خیزد

*. سیوطی، جامع‌الصغیر، ۴۳/۲. هجویری، کشف‌المحجوب، ۶۲.

مظهر حق و مظهر تحقیق
 مس به بویش ز دور زر گردد
 گر مرید کسی شوی ای کس!
 این کسان باز دست سلطانند
 به چنین پیر دست باید داد
 و شیخ عطار در منطق الطیر می گوید:

چون بترسیدند آن مرغان ز راه
 پیش هدهد آمدند از خود شده
 پس بدو گفتند: ای دانای راه
 تو بسی پیش سلیمان بوده‌یی
 رسم خدمت سر به سر دانسته‌یی
 هم فراز و شیب این ره دیده‌یی
 رأی ما آنست کاین ساعت به نقد
 بر سر منبر شوی این جایگاه

بر خلاق دلش رحیم و شفیق
 خَس به یادش به از گهر گردد
 این طلب کن که در جهان این بس
 وان دگرها مگس همی رانند
 که جوان را کند ز بند آزاد

جمع گشتند آن همه یک جایگاه
 جمله طالب گشته و بخرد شده
 بی ادب نتوان شدن در پیش شاه
 بر بساط ملک سلطان بوده‌یی
 موضع امن و خطر دانسته‌یی
 هم بسی گرد جهان گردیده‌یی
 چون تویی ما را امام حل و عقد
 پس بسازی قوم خود را ساز راه

خودآزمایی ۸

۱. خانقاه را در یک سطر تعریف کنید.
۲. نزد قدمای صوفیه، خانقاه یادآور چیست؟
۳. غرض از ایجاد خانقاه چه بوده است؟
۴. صوفیان، خانقاه را معادل:
الف) بیوت الله
ب) سیاحتگاه
ج) مسجدالنبی
د) مسجد اهل صفه
می نامیدند؟
۵. شرایط ورود به خانقاه را نام ببرید.
۶. خانقاه‌های مشهور ایران را نام ببرید.
۷. «ام خالد حبشی»، اولین صوفی بوده است؟
الف) درست
ب) نادرست
۸. صوفیان، خرقة پوشی را:
الف) نشانه خودداری از حظوظ نفسانی
ب) لباس مخصوص زهاد
ج) نشانه تصرف شیخ در باطن مرید
د) لباسی برای متمایز کردن صوفیان از مردم عامی

۹. رنگ خرقه صوفیان سفید بوده است؟
الف) درست ب) نادرست
۱۰. انواع خرقه را نام ببرید.
۱۱. معنی لغوی و مصطلح سماع را به اختصار توضیح دهید.
۱۲. تأثیر سماع در موسیقی را در یک سطر توضیح دهید.
۱۳. دو تن از مخالفان سماع را نام ببرید.
۱۴. ده رکن تصوف را که سماع یکی از آنهاست، نام ببرید.

بخش ۹: نگاهی کوتاه به عرفان و تصوّف در خارج از اسلام

هدف این گفتار

هدف این گفتار، آشنایی دانشجویان با آیین‌های میترایی، یهودیت، مسیحیت و تصوّف هندی، نوافلاطونیان، گنوستیسیسم.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجویان پس از مطالعه این درس بتوانند:

۱. آیین میترایی را به اختصار تعریف کند.
۲. وجوه تشابه آیین میترایی و تصوّف اسلامی را بشمارد.
۳. موارد همگونی دین زرتشت با عرفان و تصوّف اسلامی را بیان کند.
۴. عرفان یهود را تعریف کند.
۵. مواردی از عرفان یهود را که با تصوّف اسلامی همگونی دارد، بیان کند.
۶. عرفان مسیحی را به اختصار تعریف کند.
۷. تأثیرپذیری ظاهری تصوّف اسلامی را از عرفان مسیحی بیان کند.
۸. فلسفه و عرفان هندی را به اختصار توضیح دهد.
۹. کتاب‌های معروف هندی را که بیانگر آرای مذهبی عرفانی هندی است، نام ببرد.
۱۰. یکی از موارد مشابه آیین هندی با تصوّف اسلامی را نام ببرد.
۱۱. مشخصه سانکهایه را بیان کند.
۱۲. یوگیسم را تعریف کند.

۱۳. اصول آیین بودا را نام ببرد.
۱۴. همگونی آیین بودا با تصوف اسلامی را ذکر کند.
۱۵. اصول اعتقادی و فلسفه اخلاقی فلوطین را تعریف کند.
۱۶. گنوستیسیم و اصول اعتقادی پیروان این تفکر را تعریف کند.

نگاهی کوتاه به عرفان و تصوف در خارج از دنیای اسلام

جمعی از محققان در بررسی عرفان و تصوف اسلامی، شباهت‌هایی میان آن و روش‌های فکری و مذاهب عرفانی ملل دیگر دیده‌اند و چنین پنداشته‌اند که تصوف اسلامی برگرفته از آراء و اعمال حکمای یهود و رهبانان مسیحی و متفکران یونانی و بوداییان و برهمنان هندی و پیروان طریقهٔ گنوسی و آیین میترا و مانویت و غیره است و از خود چیزی ندارد. گروهی دیگر - دور از جهت‌گیری و تعصب - اذعان دارند که این همانندی‌ها حاصل برخورد اندیشه‌هاست و چیزی از اصالت و اهمیت مذهب عرفانی اسلامی نمی‌کاهد. در این فصل مختصراً به چند مورد از شیوه‌های عرفانی ملل دیگر اشارت می‌رود، امید آنکه اصل از فرع باز شناخته شود و تأثیرات و تأثرات کم و بیش روشن گردد که در میان همهٔ اقوام نوعی عرفان هم‌رنگ با دین آنان وجود دارد و همانندی‌هایی هم میان آنهاست.

۱. آیین میتراپی:

میترا (مهر) یکی از بغان یا خداوندگاران آریایی یا هندوایرانی پیش از زرتشت است که آیین یکتاپرستی را بنیان نهاد و بعد یکی از ایزدان (فرشتگان) آیین مزدیسنی شد. برخی آن را واسطهٔ فروغ حادث و فروغ ازلی (میانجی آفریدگار و آفریده) دانسته‌اند که هزار چشم و دو هزار گوش و ده هزار پاسبان دارد همیشه بیدار و سوار بر گردونهٔ چهاراسبه از خاور به باختر می‌شتابد.

در تشرّف به مناسک و آداب و اسرار آئین میتراپی مواردی هست که نظیر آنها در تصوف اسلامی دیده می‌شود، مثلاً نوآموز (سالک) باید بالغ باشد و مقاومت او در برابر گرسنگی و مشقات آزموده شود، در حضور پیر (شیخ) سوگند وفاداری و رازداری بخورد تا اینکه شایستگی رسیدن به مراحل و مناصب هفتگانهٔ تشرّف را

حاصل کند.

آداب و مراسم میتزایی در «مهرابه»^۱ ها صورت می‌گیرد که مانند خانقاه‌های صوفیان است. مراسم در حضور دو عضو عالی منصب جماعت مهری (پیرو منادی) (= شیخ و نقیب) انجام می‌شود و پیر به نوآموز لقب «برادر» می‌دهد و دست‌های او را مهر می‌کند، خال می‌کوبد تا هویتش معلوم باشد (همچون خرقه ارادت در تصوف اسلامی که به منزله شناسنامه صوفی است). یکی دیگر از موارد مشابه عرفانی ایرانی و اسلامی اعتقاد به خلق فروهرها (ارواح) پیش از اجساد و میثاق با فروهرها در جهان مینوی است.^۲

یکی دیگر از موارد همسانی عرفان ایرانی و اسلامی، موضوع فرشته «دثنا» و جمله «لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكٌ» است. در دین زرتشت «مَن مَن» یا حقیقت مینوی آدمی را «دثنا» می‌گویند که به معنی دین و وجدان و من ملکوتی است. چون یک مرد کامل زرتشتی چشم از جهان مادی فروبندد، روان او به پُل «چینوت» می‌رسد. بر سر آن پل دختری زیبا و درخشان به استقبال او می‌آید «آنگاه روان مرد پاکدین که به شگفتی فرو رفته است، خطاب به آن دختر کرده می‌پرسد: ای دختر جوان تو کیستی... وی در جواب می‌گوید: من دثنای تو، یعنی منش نیک و کنش نیک تو هستم... محبوب بودم، تو مرا محبوب‌تر ساختی؛ بلند پایه بودم، تو مرا بلند پایه‌تر ساختی». و اگر مرد زرتشتی در زندگانی دنیوی اعمال زشت انجام داده باشد و به وظایف اخلاقی و دینی خود عمل نکرده باشد، آن اصل آسمانی (فرشته دثنا) به صورت زن پتیاره زشتی در آمده، اعمال نادرست او را از هیکل منفور و ناموزون خویش در چشم وی مجسم می‌سازد.^۳

در عرفان اسلامی هم، هرکسی را فرشته‌ای است، سالک از طریق ریاضت و تعطیل حواس ظاهری و قطع تعلقات موت اختیاری برمی‌گزیند و احوال و عوالم دنیای پس از مرگ طبیعی در همین عالم بر او کشف می‌شود.

۱. مهرابه = معبد میتزایی، به این صورت در فرهنگ‌ها نیست و به صورت «مهراب» مقلوب آب مهر (روتن خورشید) آمده و ظاهراً «ه» پسوند نسبت است.

۲. آئین میترا، مارتن و رمازون، بزرگ نادرزاد، دهخدا، یغ مهر، بررسی‌های احمد حامد، چاپ داورپناه. جستار درباره مهر و ناهید، محمد مقدم، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها.

۳. یشنها، ج ۱، ص ۵۸۸، چاپ دانشگاه تهران و رمز و داستان‌های رمزی، دکتر تقی‌پور نامداریان، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

عین‌القضاة در مورد واقعه‌ای که برای او روی داده است می‌گوید: «چون او - جَلّ جلاله - خود را جلوه‌گری کند، بدان صورت که بیننده خواهد به تمثیل به وی نماید. در این مقام من که عین‌القضاتم نوری دیدم که از وی جدا شد و نوری دیدم که از من برآمد و هر دو نور برآمدند و متصل شدند و صورتی زیبا شد، چنانکه چند وقت در این حال متحیر مانده بودم».^۱ تشابه هفت خوان با هفت مقام، سیم‌رغ با انسان کامل و عنقا، اژدها با نفس و... را باید به اینها افزود.

میترایزم بیش از سیصدسال در ممالک روم پایید و بسیاری از اصول آن مانند: فدیّه، نیاز، معاد، عقیده به صراط، بهشت، دوزخ، حساب، میزان، در دین مسیحیت راه یافت.

۲. آیین یهود:

در کتاب مقدس (تورات) علاوه بر میثاق «یهوه» (خدا) با قوم بنی‌اسرائیل^۲، دو اصل دائماً تکرار می‌شود. نخست قدرت خداوند و خدمتی که با قوم خود به اعمال قدرت انجام داده است. دوم ترس از «یهوه» که در صورت عدم اطاعت از او، با همان قدرت رهایی‌بخش خود، هلاکت و فلاکت به بار خواهد آورد^۳، و به گفته پیامبران تورات، خداوند با غیر خود تناسب و تجانسی ندارد و ارتباط میان لاهوت و ناسوت غیرممکن است. با وجود اینها، محققان به شواهد و قرائنی رسیده‌اند که وجود ذوق و مبادی عرفان را در میان یهودیان ثابت می‌کند.

فیلون حکیم که بیست‌سال پیش از میلاد مسیح در اسکندریه متولد شد، کتابی نوشت که آمیزه‌ای از فلسفه افلاطونی و تورات بود. به عقیده او خدا یکی و موجود اول است، صادر اول از خدا «کلمه» و کلمه واسطه میان خدا و عالم است، و روح صادر از کلمه روح عالم است.^۴ وی «آدم» را به عقل و «حوّا» را به حسّ و «مار» را به

۱. عین‌القضاة، تمهیدات، ص ۳۰۳.

۲. این میثاق به ده فرمان معروف گشته است که عبارتند از: (منم خدای تو، خدای دیگر را سجده مکن که من غیور و حسودم، نام مرا به باطل مبر، «سبت» (روز استراحت) را مقدس دار، به والدین احترام کن، قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، علیه همسایه‌ات شهادت دروغ مده، به آنچه همسایه دارد چشم طمع مدوز).

۳. مهندس جلال‌الدین آشتیانی، تحقیق در دین یهود، ص ۲۵۷.

۴. همانند اقا نیم ثلاثه در مسیحیت (آب، ابن و روح القدس).

لذت تأویل کرد و تمام محتویات تورات را سیر نفس به طرف خدا دانست.^۱ فرقه «ربانیم»، که تعالیم آنان در «تلموذ» منعکس است، معتقد به ظهور و تجلی الهی، فیوض ربّانی، عشق و محبت میان خدا و جهان و اتصال روح انسان یا مبدأ وجود هستند. عرفان مکتب یهود اسکندریه ترکیبی از علم کلام یهود با حکمت افلاطون و ارسطوست. فرقه «اسنی»، زهد و ریاضت را با کشف و شهود آمیخته بودند و چون صوفیه، تشکیلاتی از نوع «اخوت» داشتند و غایت مجاهده آنان برای نیل به روح القدس بود.^۲

عرفان یهود - علاوه بر ارتباط بی واسطه میان مخلوق و خالق - شامل مکاشفات عینی و اعتقاد به اسرار حروف و اعداد هم بود.^۳

کاملترین نمونه ادبی عرفان یهود مجموعه کبالا (KABBALA) است، (قبالا، از ریشه عبری qbl به معنی پذیرفتن و تسلیم شدن است)، عرفان مجموعه علوم باطنی و خفیه است که خدا آنها را به آدم آموخت،^۴ و آدم آنها را به انبیاء، از جمله موسی (ع) آموخت و او هم به خواص خود که هفتادتن بودند تعلیم داد.

۳. آیین مسیح و راهبان مسیحی

آیین حضرت عیسی (ع) اخلاقی و عرفانی است. زندگانی زاهدانه او مؤید این مطلب است: «مسیح جامه موئن می پوشید و از میوه درختان تغذیه می کرد و شب به هر جا می رسید همانجا می خفت»^۵ در باب پنجم انجیل متی چنین آمده است: «خوشا بر شما ای فقرا و گرسنگان و گریه کنندگان، خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند».

بیشتر پیروان راستین مسیحیت هم برای رسیدن به سعادت جاوید مشقات فراوانی تحمل می کردند. در متون عرفانی اسلامی، از جمله آثار غزالی، به گفتار مسیح استناد گردیده و مطالبی از وی نقل شده است. مسیحیان نخستین هم رستگاری را در ترک دنیا می دانستند.

راهب Monos به معنای تنها و مجرد و صومعه، بنایی بوده است خارج از شهر و

۱. دکتر غنی، تاریخ تصوف، ۹۶.

۲ و ۳. دکتر عبدالحسین زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، ۲۳، در قلمرو وجدان، ۳۴۶.

۴. یادآور: «خداوند همه اسماء را به آدم آموخت» قرآن، ۳۱/۲.

۵. الشرف، الکلاباذی، مصر. صفحه ۲۲.

اغلب بالای کوهها که راهبان در آنجا اقامت داشتند و مایحتاج خود را از دسترنج خود فراهم می‌کردند. «به شما می‌گویم برای جان خود اندیشه مکنید که چه خورید و چه آشامید و نه برای بدن خود که چه پوشید. آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند، پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند. آیا شما از آنان به مراتب بهتر نیستید؟»^۱

این بخش از کتاب انجیل را نوعی رهبانیت^۲ دانسته‌اند که پیروان مسیح را به قناعت و انزوا و عدم تلاش دعوت می‌کند و می‌توان با زندگانی هریمیت‌ها (Hermits) که در بیابان‌ها عمر خود را می‌گذرانند و استیلت‌ها (stylites) که ستون‌نشین بودند و دندری‌ها (Dendrites) که بر بالای درخت زندگانی می‌کردند و کاتنائی‌ها (Catenes) که خود را به زنجیر می‌بستند، مقایسه کرد.

عرفان مسیحیت، استغراق و فنای تام در وجود عیسی است. عارف مسیحی وقتی به مدد ریاضت و توبه و اندوه دل خود را از آلائش پاک کند، عیسی را در آن خواهد یافت و احساس وجود عیسی در دل عارف مسیحی، به او صفا و سکون می‌بخشد.

عرفان مسیحی به عشق و اشراق تکیه دارد و هدفش اتحاد با خداست و راه این اتحاد فقر و خاکساری است.

سالک مسیحی که با مذلت خود، مذلت دیگران را احساس می‌کند و با شفقت به دیگران رو می‌آورد^۳ باز به گوشه‌گیری و مردم‌گریزی و ترک دنیا مشهور شده است. راهبان می‌خواستند به تقوای سقراطی و عدالت افلاطونی و جهان‌بینی خاص نوافلاطونی و به عرفان شهودی گنوسی‌ها برسند.

در تصوف اسلامی نظام خانقاهی از تشکیلات دیرهای مسیحی متأثر شده است. بنا به نوشته ابن‌الجوزی (ف ۵۹۷ هـ) در تلیس ابلیس و جاحظ (ف ۲۵۵ هـ) در الحیوان و امام محمد غزالی در احیاء علوم‌الدین، نساک مسیحی، خود را اخصا می‌کردند تا خویشان را از زحمت زن و فرزند برهاند؛ زهاد مسلمان هم به تقلید از رهبانان می‌خواستند خود را خصی کرده، سر به بیابان‌ها بگذارند. ولی پیامبر اکرم (ص) آنان

۱. انجیل متی، ۶ ص ۲۵.

۲. دکتر علی مهدی‌زاده، رهبانیت مسیحی، مجله مقالات و بررسیها، ش ۴۸-۴۷.

۳. دکتر زرین‌کوب، ارزش میراث صوفیه، ۲۶.

را از چنین اعمالی منع کرد و به اعتدال دعوت فرمود^۱ مولوی هم در مثنوی بدین موضوع اشارتی دارد:

هین مکن خود را خصی، رهبان مشو زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی‌هوی نهی از هوی ممکن نبود هم غزا با مردگان نتوان نمود

یا:

مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست دین احمد را ترهب نیک نیست
از ترهب نهی فرمود آن رسول بدعتی چون برگرفتی از فضول
به هرحال، عرفان در مسیحیت از آغاز وجود داشت و اساس و اصول اخلاقیات مسیح بر عرفان استوار بود و از گفتار او چون: «خود را در پدر و پدر را در خود می‌یابم» یا در خطاب به رسولان: «روح پدر شماست که از طریق شما سخن می‌گوید»، رسیدن بی‌واسطه وجود محدود به وجود برتر نامحدود که غایت مطلوب در تجربه عرفانی است، کاملاً مشهود است، و این مقام از راه زهد و تحقیر حیات دنیوی و رهایی از خویش و نیل به اشراق حاصل می‌شود^۲ که یادآور مباحثی چون: ما از خداییم و به خدا باز می‌گردیم. یا: چیزی ندیدم مگر اینکه خدای را پیش از آن و با آن و پس از آن دیدم. یا: بنده من به من نزدیک می‌شود تا به من می‌بیند و به من می‌شنود. یا: اناالحق و... در عرفان اسلامی است.

در آیین مسیحیت، پیشوای مذهبی را «پاپ» گویند که برگرفته از مرتبه هفتم از مراتب هفتگانه (سرباز، شیر، کلاغ، شاهین، پارسی، خورشید، پیر = پدر) در آیین مهری است.

۴. فلسفه و عرفان هندی

وداها که شامل چهار کتاب است (ریگ‌ودا، ساماودا، یجورودا و آثورودا)، حاصل فکر و قلم جمعی از دانشمندان و عارفان و مجموعه‌ای از آرای مذهبی – عرفانی هندی است. خدایی که در وداها معرفی شده است براهما نام دارد که در سه مظهر جلوه می‌کند:

برهما یا برهمن که مظهر قوه آفرینش یا عقل کل است، حقیقی‌نهایی که فراتر از

۱. «لا رهبانیه فی الاسلام»، در اسلام، گوشه‌گیری و مردم‌گریزی نیست.

۲. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، در قلمرو وجدان، ۳۴۷.

دنیای مادی قرار دارد.

ویشو که مظهر نیروی حیات و نشاط و برکت است.

شیوا که مظهر قوه قهاریت و رحمانیت ذات مطلق است.

برهمنان می‌کوشیدند تا با خویشتن‌شناسی به برهما برسند؛ از نظر آنان این جهانِ ما، که جهانِ نمود است، عالمِ وهم و خیال است و باید با تصفیّه وجود به نجات (MOKSHA) رسید.

اوپنیشاد کتابی است که در آن از راه جهان درونی بحث می‌شود و اینکه انسان جزئی کوچک از یک کل و هدفش رسیدن و فنا شدن در آن کل است.

اوپنیشادهای کهن که تعداد آنها از یازده تا هجده می‌رسد درواقع تفسیر و توضیح و داهاست. برهمن باید به تهذیب نفس پردازد و در خانه استاد ساکن شود، علم کلام «بید» بیاموزد، یک روز در میان روزه بگیرد، بعد از ۲۵ سالگی ازدواج کند. و تا می‌تواند هوای فرزند و مال را از سر به در کند تا غم و اندوه او را نفرساید و لذت او را، بیش از حد، شادمان نکند و هیچ چیز او را به هیجان نیاورد.

مهاباراتا اثر دیگری است از آثار حماسی هند که درخشان‌ترین فصل آن بهاگوادگیتا (= آواز آسمانی) است و قهرمان آن کرشنا (انسان کامل، موجود آرمانی یا کمال مطلوب) نام دارد؛ براساس آنچه در این اثر هست، انسان باید درون خود را از آلودگی‌ها پاک کند تا حقیقت اشیا برای او روشن شود. در این فلسفه، دوری از جهل، و معرفتِ نفس، تحصیل ایمان از راه دیدار حق و خویشتن‌داری، سه اصل مسلم شناخت است.

سانکیه: در این نظام فکری که حدود شش قرن پیش از میلاد وسیله «کاپیلا» پی‌ریزی شد، خدا هیچ نقشی ندارد اما وجود دارد و عالم وجود حاصل رابطه میان پرکریتی (= تن، جهان مادی) با پروشه (روح) است. نجات از پرکریتی، اگر ممکن باشد، رهایی نسبی است؛ رنج جزء جدایی‌ناپذیر زندگانی آدمی است.

یوگیسم (فلسفه ریاضت)، برای رهایی پروشه^۱ (روح)، از پرکریتی^۲ (= جسم)، باید ریاضت فراوانی کشید. هدف اصلی در این فلسفه، تحمل مشقت برای تربیت نفس و مطیع ساختن جسم است، پرکریتی، ماده اصلی جهان است اما بی‌کمک پروشه قادر به حرکت نیست.

1. Purucha.

2. Prakriti.

بودا (آخرین بودا حدود پنج قرن قبل از میلاد)، شاهزاده‌ای هندی که از سلطنت دست‌کشیده بود. سر و پا برهنه می‌گشت و به حضور پارسایان برهمن می‌رسید تا حقیقت را بیابد، (سرگذشت وی با عنوان «بوذاسف و بلوهر» در کتب اسلامی آمده و به صورت کتاب مستقل فارسی نیز منتشر شده است؛ و گاهی احوال او با زندگانی و حالات ابراهیم ادهم بلخی همسانی‌هایی پیدا کرده است).

آیین بودا به پایه چهار حقیقت استوار است: ۱. رنج ۲. مبدأ و منشأ رنج ۳. دفع رنج ۴. راه دفع رنج.

بودا راه‌های دفع رنج را هشت چیز می‌دانست که به ترتیب عبارت است از: ایمان پاک، اراده پاک، گفتار پاک، کردار پاک، زیست مایه پاک، کاربرد پاک، توجه پاک و تفکر پاک. با آگاهی از حقایق چهارگانه و اصول هشتگانه و عمل به آنها آدمی به نیروانا (= رهایی و فنای مطلق) می‌رسد. برای تهذیب مذکور، از هر قید و بندی، حتی زناشویی، باید پرهیز کرد. همه چیز بی‌ثبات و بیهوده است و اشیا و اشخاص به قانون تناسخ دگرگون می‌شوند. کمال نفس در وصول به «نیروانا» است. نیروانا (فنا)، رستن اختیاری از رنج زندگی است، مثل موت اختیاری، که از تسلط بر نفس پدید می‌آید؛ و خواه اضطراری، مثل موت طبیعی، آرامشی است که از قطع علاقه به حیات حاصل می‌شود که به: «مُوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوْتُوا» بمیرید پیش از آنکه بمیرید، و (به فنای فی‌الله در عرفان اسلامی شبیه است. با این تفاوت که فنای فی‌الله با بقای بالله همراه است^۱).

بودائیان، برای رسیدن به «نیروانا» هشت منزل را طی می‌کنند که به مقامات صوفیان اسلامی شبیه است. «دیانا» در عرفان هندی مانند «مراقبه» در تصوف اسلامی است.

در عرفان بودایی، شناختن برهمن از راه عقل بی‌فایده است که همگونی فراوانی با «تفکر وافی آلاءالله و لا تفکر وافی الله» = (در آثار و نعمت‌های خدا فکر کنید نه در ذات خدا) دارد.

لائوتسه چینی (حدود ۶۰۰ ق. م.)، مؤلف کتاب راه پرهیزکاری، نظرات و نصایحی

۱. رک: منتخبات آثار، رساله حق‌نما - مجمع‌البحرین، دارا شکوه، سید محمدرضا جلالی نایینی، چاپ تابان و آداب طریقت خدایابی، تصوف و طریقت هندو، با مقدمه تاراچند، جلالی نایینی چاپ تابان و اوپانیاشاد، ترجمه دارا شکوه به اهتمام دکتر تاراچند و جلالی نایینی، چاپ تابان و مقدمه نفحات الانس، مهدی توحیدی‌پور، محمودی.

برای پیروان خود دارد که همانند مکتب ملامت و مقامات صوفیان است: قداست را ترک کنید، از حکمت خویش آزاد باشید و به پرهیزگاری تظاهر نکنید و سه چیز را مدنظر دارید تا به تائو (راه خدا) برسید:

نفس را تهذیب کنید، برای رسیدن به فضایل ریاضت بکشید، و آزاده باشید. هدف اصلی از مراتب سه گانه مذکور، رسیدن به مراحل هفتگانه زیر است: آرامش نفس، ترک دنیا، دوری از شهوات، توکل به عنایت تائو، فروتنی، ترسیدن از مرگ، انسان کامل شدن.

ابوریحان بیرونی (ف، ۴۴۰ هـ) در تحقیق مآلهند به بخشی از اعمال عبادی و انواع ریاضت‌های هندوان اشارت کرده و همگونی آنها را با مراسم تصوف اسلامی بیان کرده است. در مورد یکی از مکاتب تربیتی برهمنان نوشته است: «مرید در منزل استادش سکونت کرده یک روز در میان روزه می‌گیرد و گوشت نمی‌خورد، هنگام ظهر یا شب برای گدایی بیرون می‌آید و از پنج خانه سؤال می‌کند، آنچه به دست آورد نزد استاد خود می‌نهد، استاد هرچه خواست برمی‌دارد و باقی را بدو می‌دهد تا از آن تغذیه کند».

شباهت‌هایی میان این مطالب با رابطه مرید و مراد و تحقیر نفس و خودشکنی در عرفان اسلامی و تأثیر و تأثر در افکار و آراء دیده می‌شود.

همچنین از بایزید بسطامی نقل شده است که گفت: با ابوعلی سندی مصاحبت کردم، من از او علم فنا در توحید آموختم و او از من الحمد و قل هو الله آموخت.^۱

۵. نوافلاطونیان

فلوطین (و ۲۰۴ - ف ۲۷۰ ق. م.) از یونانیان رومی مقیم مصر بود. وی نزد آمونیاک ساکاس فلسفه آموخت، قناعت‌پیشه، وارسته و دوستدار سفر و با فلسفه ایران و هند آشنا بود و مریدان فراوانی داشت. نظریات او در ۵۴ رساله شامل شش مجلد و هر مجلد مشتمل بر ۹ رساله (تاسوعات = نه گانه‌ها)، وسیله شاگردش «فروریوس» گردآوری شده است. میان عامه مردم، محترم و حلیم و متواضع و مهربان و خانه‌او از یتیمانی که سرپرستی آنان را به عهده داشت پر بود. وی حقیقت را واحد و احدیت را منشأ کل وجود می‌دانست که همه موجودات از آن منشأ کل

هستند و بازگشت آنها نیز به همین منشأ است؛ واقعیت امری معنوی است نه مادی، و شناختنی و یگانه است نه مشکوک و دوگانه.

فلوطین به سه جوهر (= آحد، روح یا عقل و نفس)، معتقد بود. آحد را خیر محض می خواند. به عقیده او صادر اول عقل و عالم معقولات است و عالم جسمانی ضعیف ترین و دورترین پرتو ذات احدیت است. نفوسی که طالب بازگشت به منشأ کل و افتادن مجدد در قوس صعودی باشند، باید از همه تعلقات دل کنده، در راه سلوک، سه مرحله هنر، عشق و حکمت را طی کنند. برای درک حقایق، شوق و وجد، حال و کشف و شهود لازم است و جهان عکس روی آحد است.

فلسفه اخلاقی فلوطین بر پایه رهایی نفس جزئی از قید عالم ماده و صعود او به عالم عقل و اتحاد او با عالم احدیت است؛ مشاهده و عشق به زیبایی برای تهذیب نفس جزئی محرک خوبی است. علم واقعی مشاهده و درک مفاهیم عالم عقل است؛ در مشاهده و سیر عالم عقل، نفس انسانی شخصیت و فردیت خود را حفظ می کند و این مرحله نهایی قوس صعودی نیست. مرحله نهایی، اتحاد با احدیت است که در آن همه خصوصیات و شخصیت ها از میان می رود و در ذات احد فانی می شود و نفس انسانی در حال خلّسه و جذبه عالم عقل و زیبایی های آن را درک می کند.

فلوطین، با مادیت و شکاکیت و ثنویت مخالف بود و به مبارزه با آنها پرداخت. فلسفه فلوطین که آمیخته ای از فلسفه افلاطون و ارسطو و رواقیان بود و رنگ عرفانی و دینی داشت و در آن صادر اول، عقل و صادر دوم، نفس است در غرب و شرق شهرت فراوان یافت و فلسفه و عرفان اسلامی هم از آن متأثر شد.^۱

۶. گنوستیسیسم^۲

به معنی معرفت، مجموعه ای از عقاید و جهان بینی دینی و عرفانی است که در سده های اول و دوم قبل از میلاد پیدا شد و در مصر و فلسطین و سوریه و بین النهرین رواج یافت. اصول اعتقادی این گروه بر نوعی کشف و شهود و اشراق مبتنی است که مایه نجات و رستگاری پیروان آن می شود. آراء و عقاید پیروان این تفکر بعد از مسیحیت بیشتر از تعلیمات مسیح اقتباس شده است. گنوستیسیسم بر ثنویت

۱. سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۶۸.

استوار است، چون خدای خیر نمی‌تواند خدای شر هم باشد، پس باید مبدأ خیر و شر، دو نیروی متفاوت و متضاد در عین حال آمیخته به هم باشند، در این آمیزش است که انسان به این جهان افتاده و از اصل خویش دور مانده است و تنها به وسیله معرفت شهودی (گنوسیس) یا کشف و الهام معنوی است که از اصل خود آگاه می‌شود و غربت خود را احساس می‌کند و روزگار وصلش را بازمی‌جوید. نجات از این غربت و گرفتاری:

(از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر تنمایی وطنم؟)
امری فلسفی (بر خلاف نجات مسیحی که امری است اخلاقی) و نجات مبدأ خیر از مبدأ شر است. ثنویت در گنوستیسیسم هم با ثنویت مانوی و ثنویت منسوب به زرتشت (نور و ظلمت، یزدان و اهریمن که دو اصل طبیعی و مادی هستند) فرق دارد، در مذاهب گنوسی ثنویت میان روح و تن است. در این فکر اعمال دینی و اوراد و عزایم اهمیت خاصی دارد. در کیش گنوسی خدای بزرگ چندان مشخص نیست، گاهی او را نور محض و برخی پدر کل و موجود قدیم لایوصف گمان می‌کنند در مذاهب گنوسی، نجات انسان نتیجه سقوط یکی از «آیون‌ها» (= سکان ملاعلی) به عالم ظلمت است، این شیوه تفکر یادآور عقل فعال و نفس کل در فلسفه اسلامی است. گنوستیسیسم فرقه‌های مختلف دارد و چون بنیان‌گذاران بعضی از این فرقه‌ها معلوم نیست آنها را به «بی‌نام» و «با نام» و به دو مکتب اسکندرانی و سوری تقسیم کرده‌اند.^۱ «پروان مذهب گنوسی، غالباً طبقات مردم را سه گونه می‌دانند: اهل ماده یا جسمانیان، اهل روح یا روحانیان و اهل نفس یا نفسانیان؛ نجات اهل روح را به وسیله ایمان میسر می‌شمرند، و نجات اهل نفس را به وسیله عرفان و معرفت باطنی (Gnosis). اهل ماده هم مادام که در همان مرحله باشند به نجات دسترسی ندارند».^۲
به طور کلی، بهره‌گیری از آیین میتراپی، مذاهب شهودی گنوسی، تهذیب مانوی اشراق زرتشتی، عشق افلاطونی و دیگر افکار عرفانی، تصوف زاهدانه اسلامی را رنگی دیگر داده و با ذوق و تحرّکی مطلوب درآمیخته است و با ظهور بایزید بسطامی (۲۶۱ هـ) و حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ هـ) و ابوسعید ابی‌الخیر (۴۴۰ هـ) و احمد غزالی (۵۲۰ هـ) و عین‌القضاة همدانی (مقتول ۵۲۵ هـ) و شیخ فریدالدین عطار (مقتول حدود ۶۱۸ هـ) و جلال‌الدین مولوی (۶۷۲ هـ) و عرفای نامی

۱. دایرة المعارف فارسی، ج ۲/۲۴۱۷-۲۴۱۸.

۲. جستجو در تصوف، دکتر زرین‌کوب، ص ۹.

دیگر، تصوف و عرفان اسلامی نظم و ترتیبی یافته و از شهرت و عظمت زیادی برخوردار شده است، به تدریج مورد توجه قرار گرفته کم کم به ممالک دیگر چون هند و ترکیه و مصر راه یافته و مدت مدیدی پاییده است و می پاید.

خودآزمایی ۹

۱. آیین میتراپی براساس آیین یکتاپرستی بنا شده است.
الف) درست ب) نادرست
۲. دو مورد از همگونی آیین میتراپی با تصوّف اسلامی را بنویسید.
۳. مورد جمله «لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكٌ» را در کدام آیین و با چه مشخصه‌ای می‌توان مشاهده کرد؟
۴. فرقه «اسنی»: الف) مبتنی است بر زهد و ریاضت.
ب) مبتنی است بر کشف و شهود.
ج) آمیزه‌ای از کشف و شهود و زهد و ریاضت است.
د) نوعی از تشکیلات اخوت در تصوّف است.
۵. «کبالا» چیست؟
۶. عرفان مسیحی، الف) به عشق و اشراق تکیه دارد.
ب) با مذلت خود مذلت دیگران را حس می‌کند.
ج) بر قدرت مطلق متکی است.
د) علوم باطنی و خفیه را به انبیا و آنها هم به خواص که هفتادتن‌اند، می‌آموزد.
۷. وجوه تشابه تصوف اسلامی با مسیحیت:
الف) تأثیرپذیری از رهبانیت مسیحی

- (ب) خصی کردن.
(ج) تشکیل نظام خانقاهی متأثر از دیرهای مسیحی.
(د) عدالت افلاطونی است.
۸. کتاب‌های مذهبی عرفان معروف هندی را نام ببرید.
۹. «براهما»، کتاب عرفانی - مذهبی هندی است.
الف) درست ب) نادرست
۱۰. اوپانیشاد، خدای هندی است.
الف) درست ب) نادرست
۱۱. از موارد مشابه آیین هندی با تصوف اسلامی، یک مورد را ذکر کنید.
۱۲. بودا،
الف) شاهزاده هندی است.
ب) پارسای هندی است.
ج) زندگی او با زندگی ابراهیم ادهم همانندی دارد.
د) یکی از خدایان هندی است.
۱۳. آیین بودا بر چه پایه‌ای استوار است؟
۱۴. تشابه تصوف هندی با عرفان اسلامی در:
الف) فنا فی الله.
ب) طی هشت منزل مقامات.
ج) دیانا.
د) بی‌فایده بودن شناخت حق از راه عقل است.
۱۵. اصول فلوپین را نام ببرید.
۱۶. فلوپین،
الف) موافق مادیت.
ب) موافق شکاکیت و ثنویت.
ج) معتقد بر صادر اول عقل، صادر دوم نفس.
د) مخالف شکاکیت، ثنویت و مادیت.
بود.

۱۷. گنوستیسیسم را تعریف کنید.

۱۸. گنوستیسیسم بر ثنویت استوار است.

الف) درست ب) نادرست

بخش ۱۰: تأثیر عرفان و تصوف در امور اجتماعی

هدف این گفتار

هدف این گفتار، آشنایی دانشجویان با تأثیرات عرفان و تصوف در مسائل اخلاقی، اجتماعی، دینی و ادبی.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجوی پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. در مورد تعدیل مذاهب، گفتاری از بزرگان تصوف نقل کند.
۲. احترام به انسانیت در عرفان و تصوف را توضیح دهد.
۳. دربارهٔ تعلیم و ارستگي و آزادی، موردی را نقل کند.
۴. نمونه‌ای از صفا و دفع ظاهرپرستی عارفان و صوفیان بیاورد.
۵. مثالی را ذکر کند که بیانگر اندیشه و عمل نیک صوفیان باشد.
۶. در مورد آموزش صوفیان با طبقات مردم و کمک به آنها توضیح بدهد.
۷. دلیلی ارائه دهد که چگونه صوفیان به هدایت مردم به حق و حقیقت علاقه داشتند.
۸. تعلیم عشق و محبت از طرف عارفان و صوفیان را توضیح دهد.
۹. توضیح دهد که چگونه صوفیان اعتقاد به انسان‌مداری داشتند.
۱۰. دربارهٔ شکوفا شدن دین و مذهب از سوی عارفان و صوفیان دلیلی ارائه دهد.
۱۱. تأثیر عرفان و تصوف در آثار ادبی را بیان کند.
۱۲. دست کم دو اثر ادبی عرفانی به زبان فارسی نام ببرد.

تأثیر عرفان و تصوف در امور اجتماعی

تصوف و عرفان هم مثل هر نظام فکری دیگر متأثر از زمان و مکان و اوضاع و احوال اجتماعی بوده و به مناسبت، در معرض خوش‌گمانی و بدگمانی و حسن استفاده و سوء استفاده قرار گرفته است. صوفیان راستین با گرایش بدان به خدمت خلق و خالق برخاسته با گفتار و کردار و پندار درست و انسانی خود، فتنه‌ها نشانده‌اند و صوفی‌نمایان به مقتضای مطلوب خود از حقایق آن کاسته و بر شاخ و برگ آن افزوده‌اند. در مقدمه بسیاری از مؤلفات صوفیه به این سودجویی‌ها اشاره شده و مؤلفان این کتاب‌ها، اغلب از اوضاع نابسامان زمان خود و «صوفیانی که دام نهاده و در حقه باز کرده‌اند» شکایت می‌کنند. این دگرگونی‌ها سبب پیدا شدن نکات مثبت و منفی در تصوف شده و گرایش یا خصومت مردم را برانگیخته است و به قول مولوی: آنکه گوید جمله حق است ابلهی است و آنکه گوید جمله باطل آن شقی است در اینجا به چند نکته از تأثیرات مثبتی که عرفان در امور اجتماعی داشته است اشاره می‌شود:

تعدیل مذاهب، شاید بزرگترین خدمت صوفیان به عالم اسلام و همه مردمی که در حوزه اسلام فعالیت داشته‌اند، این باشد که به نحوی از انحاء از سخت‌گیری ارباب دیانت نسبت به مردم اقلیت و پیروان سایر ادیان جلوگیری کرده‌اند. ابوسعید ابی‌الخیر می‌گوید: «... به عدد هر ذره موجودات راهی است به حق^۱» و مولوی می‌گوید:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون‌آشامی است
احترام به انسانیت، عارفان و صوفیان بیش از همه چیز به انسانیت واداشتن

خصایص انسانی توجه داشتند و پیوسته در جستجوی انسان کامل بودند و انسان‌های کامل به اعتقاد این جماعت کسانی هستند که به انسان بودن و انسان شدن بیندیشند. من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گیرست آن ترسا
گزینش اندیشه و عمل نیک «آنچه را می‌گیرند بگیرید و گوینده را رها کنید.»^۱
صوفیان معتقدند که در عالم هیچ مخلوقی و هیچ اندیشه و فکری و هیچ نکته‌ای از خُرد و کلان و پیر و جوان نیست که به کاری نیاید.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
تعلیم و ارستگی و آزادگی. ابوالقاسم قشیری می‌گوید: «مردی، عارفی را دید که کنار جویباری برگ‌های افتاده درختان را می‌خورد. گفت اگر سلطان را خدمت می‌کردی، به خوردن این گیاه نپرداختی. عارف پاسخ داد که: تو نیز اگر به همین که من می‌خورم قناعت می‌کردی به خدمت سلطان محتاج نشدی.»^۲

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع
«بنده آنی که در بند آنی. خدایت آزاد آفرید، آزاد باش.»

صفا و دفع ظاهرپرستی. صوفیان اهل دل‌اند و همواره پاکی دل و روح را خواستارند. مردم را از ظاهرپرستی و قشری‌گری و ریاکاری منع می‌کنند. تمام مثنوی‌ها، بیشتر ابیات حافظ و اغلب نوشته‌های ابن عربی حاکی از این نکات است: رهایی از خود و آزادی از ماسوی‌الله
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
(حافظ)

آمیزش با طبقات مختلف مردم، اغلب مردم از معاشرت با مردم بدنام و گمنام دوری می‌کنند، ولی صوفیان بر این عقیده‌اند چون ظاهر شرط هیچ چیز نیست و چون بدنامی به سبب کارهایی است که به ظاهر از آنان سر می‌زند، بنابراین حکم بر بدی آنها نمی‌توان داد.

۱. این سخن را به صورت‌های مختلف به حضرت علی نسبت داده‌اند / اُنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ، حُذِّمًا قَبِيلَ وَاهِبٍ مِّنْ قَالَ: به گیرنده بنگر نه گفته، گفته را بگیر و گوینده را رها کن.

۲. الرسالة القشيرية، ص ۱۵ با نقل از شناخت عرفان و عارفان ایران، به قلم علی‌اصغر حلبی، زوار، ۱۳۵۴، ص ۴۳.

بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن به پای که معلوم نیست نیت او
(حافظ)
هین زبندنامان نباید ننگ داشت هوش بر اسرارشان، باید گماشت
(مولانا)

گرایش به تعاون و ایثار: «صدای خلق، صدای خالق است.» صوفیان با همه مردم صلح و آشتی داشتند و تا آنجا که می توانستند از کمک مادی و معنوی دریغ نمی کردند.

هدایت مردم به حق و حقیقت. صوفیان و عارفان همواره مردم را به زهد و عبادت و تهذیب اخلاقی دعوت می کنند تا راه وصول به حق و حقیقت برایشان هموار باشد.^۱

درون پژوهی. صوفیان و عارفان از احوال و اعمال آدمیان به ظاهر آن توجه ندارند، بلکه بیشتر به باطن انسان و احوال قلب او توجه دارند و شرط خداشناسی را خودشناسی می دانند.

تعلیم عشق و محبت. عارفان گویند آنچه شناخت حقیقت عالم و معرفت خدا را ممکن می سازد، عشق است و هرگاه عشق و محبت در دل آدمی قوت گرفت و راسخ شد و انسان دریافت که خلق نیز مظاهر وجود او هستند، همه را دوست می دارد و نسبت به همه عشق می ورزد.^۲

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

بی اعتنایی به مرگ. بدانسان که علی (ع) خود را به مرگ شیفته تر از کودکان به پستان مادرشان می دانست و نظامی گنجوی می گوید:

مرگ اگر مردست آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من از او جامی برم بی رنگ و بو او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
اعتقاد به انسانمداری. صوفیان معتقدند که خدا در همه عالم وجود دارد و ظهور او در انسان، کامل تر و ظاهرتر از همه موجودات است، و هستی خدا در همه انسانها جاری و ساری است.

۱. أَلَدَّالْ عَلَى الْخَيْرِ كِفَاعِلُهُ: هرکس به نیکی راه نماید، چون نیکوکار است.

۲. مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ: کسی که خود را شناخت، به شناخت پروردگار خود رسیده است. (حدیث).

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گرد کعبه صدق برگزیده‌ای

(مولوی)

کمک به شکوفایی دین و مذهب. عرفان، نگاه و نظری هنری به مذهب است و بسیاری از مسائل خشک مذهبی با دید هنری عرفانی تعدیل شده است.

کمک به غنا و کمال نظم و نثر از آنجا. عارفان و صوفیان که زبان عادی را برای بیان مقاصد و مفاهیم عارفانه کافی نمی‌دانند و معتقدند که زبان معمولی و ظاهری گویای مفاهیم نیست، خواه و ناخواه زبان صوفی و عارف با زبان عادی و معمول فاصله می‌گیرد و این خود، سبب غنا و کمال نظم و نثر می‌شود البته این امر به این مفهوم نیست که زبان توده مردم را نپسندند و یا مقید به وزن و قافیه باشند. در این باره غزلیات مولانا، حافظ، سعدی، عطار و سنایی و... نمونه‌های بارزند.

«در دوره‌ای که فتوحات اسلام خاتمه یافت، متصوفه در ترویج اسلام اهتمام کردند چنان که تأثیر وجود مشایخ چشتیه، شطاریه و نقشبندیه در نشر و بسط اسلام بین هندوان و اقوام مالزی به مراتب بیش از تأثیری بود که غازیان و مجاهدان سابق درین موارد داشتند. ترویج روح برادری در بین مسلمین و تمسک به اخوت واقعی و رعایت مواساة و ایثار نیز از اموری است که رنگ خاصی به تربیت صوفیه و تشکیلات سلاسل و خواتم آنها داده است. بعضی از صوفیه مصر و شام در مبارزه با صلیبی‌ها سعی بسیار داشته‌اند... نقشبندیه در نشر و ترویج اسلام بین اقوام تاتار و ازبک تأثیر بارز داشته‌اند. قادریه و تیجانیه در آفریقا، خاصه در حدود سودان، سنگال و نیجریه نفوذ و تأثیر بسیار در نشر اسلام کردند.

مکرر در مصایب عام، صوفیه با مردم همدردی می‌کردند. ممشاد دینوری (فت ۲۹۹ هـ) وقتی وطنش را دستخوش هجوم علان سردار خونخوار مرداویج زیاری دید، قرآن به دست گرفته از شهر بیرون آمد و سردار خونخوار مهاجم را از خونریزی برحذر داشت. شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف (فت ۶۳۲ هـ) برای آنکه بلای خوارزمیان را از بغداد بگرداند به رسالت نزد خوارزمشاه رفت و او را از شورش برحذر داشت و خود جفا و اهانت دید. شیخ نجم‌الدین کبری در قتل عام خوارزم به دست مغول، قول امان مغولان را نپذیرفت و گفت: عمری با خوارزمیان بوده‌ام، درین زمان نامردی است که آنها را تنها گذارم و گویند او را در میدان جنگ میان کشتگان یافتند. در میان وحدت و توحید الهی طریقه تکلم صوفیه مفهوم‌تر و مقبول‌تر از احتجاجات فلاسفه بود و ازین رو کتب و اقوال آنان در تهذیب اخلاق و تعلیم حقایق

اسلام تأثیری بسیار قوی داشت و تعالیم آنان افق بصیرت مسلمانان را گشوده‌تر کرد. تصوف، ملجاء سرخوردگان از دنیا و علم بود... ابوعلی ثقفی (۳۲۸ هـ) و ابوسعید ابی‌الخیر (۴۴۰ هـ)، امام محمد غزالی (۵۰۵ هـ) از علم سر خوردند و به تصوف گرویدند.^۱

۱. برای توضیحات بیشتر رک: شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صص ۸۵-۳۲؛ ارزش میراث صوفیه، از صفحه ۱۶۲ به بعد.

خودآزمایی ۱۰

۱. گفتاری از یکی از بزرگان تصوف در مورد جلوگیری از سخت‌گیری‌های مذهبی نقل کنید.
۲. جمله‌ای از صوفیان شاهد بیاورید که بیانگر گزینش اندیشه و عمل نیک از طرف آنان باشد.
۳. صوفیان بیشترین توجه را به ظاهر آدم‌ها دارند.
الف) درست ب) نادرست
۴. صوفیان از معاشرت با مردم بدنام و گمنام دوری می‌کنند.
الف) درست ب) نادرست
۵. مثالی ذکر کنید که دلیل گرایش صوفیان و عارفان به تعاون و ایثار باشد.
۶. درون‌پژوهی، یعنی:
الف) صوفیان همواره مردم را به زهد و تهذیب اخلاقی دعوت می‌کنند.
ب) شرط خداشناسی را خودشناسی می‌دانند.
ج) از احوال و اعمال آدمیان به ظاهر آن توجه دارند.
د) بیشتر توجه به باطن انسان دارند.
۷. عارفان و صوفیان عشق به خدا را همان عشق به انسان‌ها می‌دانند.
الف) درست ب) نادرست
۸. انسان‌مداری در تصوف:
الف) به انسان‌ها، انسانیت یاد می‌دهد.

۱۵۰ مبانی عرفان و تصوف

ب) ظهور خدا را در انسان‌ها کاملتر و ظاهرتر از سایر موجودات می‌داند.

ج) یعنی انسان کامل.

د) انسان باید همواره به انسان شدن بیندیشد.

۹. زبان عارفانه و صوفیانه مانع گسترش نظم و نثر شده است.

الف) درست ب) نادرست

۱۰. دو تن از شاعرانی که به زبان عارفانه شعر سروده‌اند، نام ببرید.

بخش یازدهم و دوازدهم:

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری

هدف این گفتار

هدف این گفتار، آشنایی دانشجو با عرفای معروف اسلام.

هدفهای آموزشی

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

۱. با زندگی عرفای معروف آشنایی پیدا کند.

۲. طریقت هر کدام از عرفا را ذکر کند.

۳. معروف‌ترین کتاب‌های عرفا را نام ببرد.

۴. گفتاری از عرفا نقل کند.

توضیح: در این فصل علامت اختصاری «فت» به جای فوت یا متوفی به کار رفته است.

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری

حسن بصری (فت، ۱۱۰ ه. ق.)

او در سال ۲۲ هجری متولد شد، در علم کلام و تصوف تبخّر داشت، کتابی به نام *الآخلاص* نوشت که ظاهراً نخستین تألیف در تصوف است. با رابعه عدویه مصاحبت داشت، گروهی از صوفیان سلسله ارادت خود را از طریق وی به علی بن ابی طالب (ع) می‌رسانند. او در سال ۱۱۰ هجری درگذشت. گفت: «فاضل‌ترین همه اعمال فکرت است و ورع. معرفت آن است که در خود یک ذره خصومت نیابی.» تصوف، پاکی از پلیدی و حفظ بدن برای ماندن در عدن است.^۱

رابعه عدویه (فت، ۱۳۵ یا ۱۸۰ ه. ق.)

ملقب به «أم‌الخير». در بصره به دنیا آمد. هم‌زمان با خشکسالی بصره روزگار سختی گذراند. گهگاه به مجلس حسن بصری می‌رفت. نقل است که در بهاری به خانه رفت و بیرون نیامد. خادمه او را گفت: «بیرون آی تا آثار صنع بینی.» گفت: «توبه خانه در آی تا صانع بینی.»

در مناجات خود گفت: «الهی! مرا از دنیا هرچه قسمت کرده‌ای به دشمنان خود ده و هرچه از آخرت قسمت کرده‌ای به دوستان خود ده که ما را توبسی. بار خدایا! اگر فردا مرا به دوزخ کنی، فریاد برآرم که: تو را دوست داشتم با دوستان چنین کنند؟ می‌روم آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهروان از میانه برخیزد و قصد معین شود.»

وی به سال ۱۳۵ یا ۱۸۰ درگذشت.

فضیل عیاض (فت، ۱۸۷ ه. ق.)

۱. حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۱۳۲، بیروت.

اهل مرو و ایرانی عرب‌نژاد بود و راهزنی می‌کرد. در حین بالا رفتن از دیواری این آیه به گوشش رسید که: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ^۱» متنبه شد و گفت: وقت آن رسیده است. توبه کرد و به راه حق در آمد. گفته‌اند: کتاب مصباح‌الشریعه از اوست و سخنانی است که از امام صادق (ع) آموخته است. گفته است: «هر که خدا را بشناسد به حق معرفت، پرستش او کند به حق طاعت.»

گفت: «از تواضع فروتنی کردن است و فرمان بردن و هرچه گوید فرایز پذیرفتن. اگر سوگند خورم که من مُرائی‌ام، دوست‌تر دارم از آنکه سوگند خورم که من مُرائی نیم.» ابراهیم بن ادهم (فت، ۱۶۱ ه. ق.)

یگانه زمانه، متقی وقت و صدیق دولت و مقبول همه و در ابتدا امیر بلخ بود و به نوجوانی با بارقه‌ای الهی توبه کرد. وی با امام اعظم ابوحنیفه صحبت داشته و در مکه با سفیان ثوری و فضیل عیاض دیدار کرده است. اهل حدیث بود و احادیثی از او نقل است. از اولین کسانی است که طریق زهد اختیار کردند. زهد از نظر او عبادت بود از توجه به آخرت و تجرد و فقر. معتقد بود که تنها با اخلاص می‌توان به خداوند روی آورد و نیز از جمله کسانی بود که برای تأدیب و تربیت نفس راه ملامت پیمود. وی را معاملات و کرامات ظاهر است و کلماتی در تصوف از او نقل است. جنید گفت: کلید علوم این طریقت، ابراهیم است.

بشر حافی (فت، ۲۲۷ ه. ق.)

ابونصر بشر بن حارث معروف به حافی (پابره‌نه) از بزرگان مشایخ صوفیه بود در علم ظاهر و حدیث و زهد و ورع. به سال ۱۵۰ ه. در مرو به دنیا آمد و به سال ۲۲۷ ه. در بغداد بدرود حیات گفت وی با فضیل صحبت داشته است. احمد بن حنبل بسیار نزد او می‌رفت و ارادت تمام به او داشت. از بشر، احادیث زیادی روایت شده است. ابن جوزی در صفة‌الصفوه آورده است: «گویند که در ابتدای کار کاغذی در راه پیدا کرد که بسم‌الله الرحمن الرحیم بر آن نوشته بود و بشر آن را معطر کرده و عزیز داشته بود و به برکت همان کار، بشارت هدایت و کمال به او دادند.» کتاب زهد از اوست.

گفت: «چه بزرگ است مصیبت آن کس که خدای بزرگ او را از خود براند.»

ابویزید بسطامی (فت، ۲۶۱ ه. ق.)

ابویزید بسطامی از مشایخ و بزرگان اولیاست. جدّ او گبر بود و مسلمان شد.

۱. قرآن مجید، ۱۶/۵۷: آیا وقت آن نرسید آنان که ایمان آوردند دل‌هایشان به یاد خدا بترسد؟

بایزید از اقران احمد خضرویه بوده است و ابوحفص نیشابوری و یحیی معاذ رازی و شقیق بلخی را دیده است. هنگام مرگ گفت: «مرا به حرمت استاد، فروتر از استاد به خاک بنهید.» بایزید ۷۳ سال عمر کرد و در سال ۲۶۱ ه. ق. درگذشت.^۱ وی ابتدا قاضی و جزو اصحاب رأی به شمار می آمد و مذهب حنفی داشت و بعد به تصوف گروید. استادش در تصوف ابوعلی سندی بود. توحید را از او آموخته بود. بایزید مدت ۳۰ سال در بیابانهای شام به تحمل مشقات و ریاضت مشغول و مقتدای اهل سُکر بود و طریق طیفوریه را بنیان نهاد. از موافقان حلاج بود و شطح «سُبْحانی ما أَعْظَمَ شَأْنِی» از اوست. معراجنامه ای دارد که در تذکرة الاولیاء آمده و شطحیات او را روزبهان شیرازی در شرح شطحیات آورده است.

گفت: «الله تعالی را به خواب دیدم، گفتم: راه به تو چون است؟ گفت: از خود گذشتی رستی.» گفت: «اگر بمیرم و پرسند: چه آوردی؟ گویم: درویش اگر به خانه ملک شود نگویند چه آوردی، گویند چه خواهی؟»

حاتم اَصَمّ بلخی (فت، ۲۳۷ ه. ق.)

حاتم اَصَمّ از مشایخ اولیه خراسان و اهل بلخ و مرید شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه بود. با ابراهیم ادهم صحبت داشته است. وی محدث و صوفی بزرگ بود و در سال ۲۳۷ ه. در یکی از قرای ماوراءالنهر از جهان رفت. جنید در حق او گفت: «صَدِیقُ زَمَانِنَا حَاتِمُ الْأَصَمِّ». او را در بیان حقایق و دقائق نفس سخنانی بلند است. هجویری گفته است که تصانیف مشهور در علم معاملات دارد. حاتم از زاهدان اولیه بود که به دنیا و هرچه در آن است چون متاعی قلیل می نگریست و لقای دوست را طلب می کرد. از وی طلب موعظت کردند، گفت: «وقتی خواستی که به مولای خود سرکشی کنی، در جایی معصیت کن که تو را نبیند.» گفتند: «از کجا می خوری؟» گفت: «گنجینه آسمانها و زمین برای خداوند است و منافقان نمی دانند.»

ابوحفص حداد نیشابوری (فت، ۲۶۴ ه. ق.)

ابوحفص از جمله عارفان خراسان بود و شغل آهنگری داشت. او دوست احمد خضرویه و بایزید بود. با پیر عثمان حیری و شاه شجاع کرمانی و جنید بغدادی و ابوبکر شبلی در بغداد ملاقات داشته است. ابوحفص از محتشمان صوفیه بوده و او را شیخ ملامتیه لقب داده اند. وی در قریه کردآباد نیشابور به دنیا آمد و در نیشابور به

سال ۲۶۴ هـ درگذشت. گفت: «حُسن ادب ظاهر، عنوان حُسن ادب باطن است. جوانمردی انصاف دادن و انصاف نخواستن است.» و گفت: «هر که به چشم رضا در خود نگرد مغرور است و زود هلاک شود.»

شاه شجاع کرمانی (فت، ۲۷۰ هـ. ق.)

شاه بن شجاع کرمانی از ملک زادگان و محتشمان صوفیه بود. شاه با ابوتراب نخشبی صحبت داشت و استاد ابو عثمان حیری بود. کتابی به نام *مرآة الحکما* دارد. با یحیی معاذ رازی دوستی داشته و کتابی در ردّ یحیی معاذ نوشته و در آن فقر را بر غنی تفضیل داده است. به نیشابور رفته و با ابو حفص حداد دیدار کرد. وی را از بزرگان فتیان شمرده اند و در تقوی و زهد و ورع حکایات زیادی در کتب صوفیه از او باقی است.

خواجه یحیی عمار در حق وی گفته است: «شاه، شاهی بود در بندگی.» ابو حفص در فضل او گفت: «آنچه در عبای فقرا می جستیم در ردای شاهانه شاه شجاع یافتیم.» گفت: «علامت صبر سه چیز است: ترک شکایت، صدق رضا و قبول قضا.»

حمدون قصار نیشابوری (فت، ۲۷۱ هـ. ق.)

حمدون قصار نیشابوری از بزرگان مشایخ عصر خویش بود. حمدون، سید و فقیه و محدث و عالم بود. مذهب سفیان ثوری داشت. با ابوتراب نخشبی و ابو حفص دوست و استاد عبدالله منازل بود. طریقه ملامتی او در نیشابور رواج یافت. طریقه قزاریان یا قزاریه به او منسوب است و روش او نشر و تبلیغ ملامت بود. حمدون به سال ۲۷۱ هـ در نیشابور درگذشت و خاک او در حیره، گورستانی در نیشابور است. گفت: «هرکس در سیرت سلف نگردد، تقصیر و تخلف خود را از درجات مردان دریابد. در هرکس خوبی نیک دیدی، از وی مگریز تا از برکاتش به تو رسد.»

جنید بغدادی (فت، ۲۹۷ هـ. ق.)

ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی از بزرگترین صوفیان است. جنید را القاب زیادی داده اند از جمله: *سید الطائفه*، *طاووس العلماء* و *لسان القوم*. اصل او از نهاوند است ولی در بغداد ساکن بود و مشهور به زجاج و حرّاز؛ چون پدر وی آبگینه می فروخت. جنید مرید و خواهرزاده سری سقطی بود و با او به حج رفت. مذهب ثوری داشت و شاگرد شافعی بود و با حارث مُحاسبی و حلاج صحبت داشت. جنید مقتدای اهل صحو و هوشیاری بود و بدین خاطر همه صوفیه و حتی متکلمین او را

قبول داشتند. وی مخالف حلاج بود و در تمام اعصار مقتدای صوفیه به شمار می‌رفت. طریقه «جنیدیّه» به او منسوب است که ترویج طریق هوشیاری بود. به سال ۲۹۷ هـ درگذشت. هجویری کتابی به نام تصحیح‌الاراده را به او نسبت داده است. جنید می‌گفت: «اهل طریقت کسی است که در دستی کتاب خدا و در دستی دیگر سنت را دارد.» و گفت: «بهترین مجلس و برترین آن، با فکر در میدان توحید نشستن است.» (تصوف، خوی گرامی از شخص گرامی در زمان گرامی برای مردم گرامی است.)

ممشاد دینوری (فت ۲۹۹ هـ. ق.)

از بزرگان مشایخ عراق و جوانمردان ایشان و یگانه در علم و صاحب کرامت و از اقران جنید است. گفت: «همه معرفت صدق افتقار است به الله» و نیز: «طریق الحق بعید و السیر مع الحق شدید» و نیز: «الله تعالی، عارف را آینه‌ای داده است در سر، که هرگاه در آن نگرد الله بیند.»

منصور حلاج (قتل، ۳۰۹ هـ. ق.)

حسین بن منصور حلاج از شورانگیزترین صوفیان تاریخ تصوف اسلامی است. او در سال ۲۴۴ هـ در قریه طور نزدیک بیضای شیراز متولد شد. با جنید و نوری صحبت داشت و شاگرد عمروبن عثمان بود. گروهی از مشایخ همچون نصرآبادی و عمروبن عثمان و عبدالله خفیف او را قبول داشتند. و گروهی منکر او بودند و گروهی هم همچون قشیری و جنید احتیاط می‌کردند. حلاج با ام‌الحسین ازدواج کرد و سه پسر داشت. او به علت گفتن سخنانی که به ظاهر مخالف شریعت بود و نیز به سبب شطح معروف خود «أَنَا الْحَقُّ» به سال ۳۰۱ دستگیر شد و هشت سال در زندان ماند و بعد از این مدت محاکمه شد و به تهمت کفر و طرفداری از قرمطیان به مرگ محکوم شد. گویند نفرین استادش (عمروبن عثمان) موجب قتل او گردید و در ۲۴ ذوالقعدة سال ۳۰۹ به دار آویخته شد. بعدها بزرگانی چون ابوسعید و عطار و مولانا به دفاع از او برخاستند. کتابی به نام الطواسین نوشته که روزبهان شیرازی در شرح شطحیات از آن نقل کرده است و دیوان شعری هم از او باقی است. هجویری گفته است که پنجاه اثر از او دیده‌ام و ابن‌الندیم در الفهرست قریب ۴۶ اثر از او نام برده است. حلاج اولین شهید عرفان اسلامی است. ابوسعید ابی‌الخیر گفت: حسین منصور حلاج در علو حال بود و کسی در مشرق و مغرب، در عهد وی چون او نبود. وی گفت: «ای یاران! مرا بکشید که حیات من در مرگ من است.» در عشق به حق اشعاری دارد که ترجمه قطعه‌ای از آنها این است:

همنشینی من به ستم منسوب نیست باده‌ام نوشاند همان گونه که نوشید چنانکه مهمانی مهمانی را باده نوشاند. چون جام می دوری چند بگشت شمشیر و نطع خواست چنین است سزای کسی که در تموز با اژدها خمر نوشد. اینها سخنانی است که لحظاتی پیش از مرگ بر زبان آورده است، گفت: «در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون».

ابوبکر شبلی (فت، ۳۳۴ ه. ق.)

شبلی اهل بغداد و اصل او از اُسروشنه بود و از اکابر مشایخ صوفیه شمرده می شود. شبلی به دست خیر نساج توبه کرد. شاگرد جنید و عالم و فقیه بود و مجلس می گفت. مذهب مالکی داشت و تمام «مُوطأ» مالک را حفظ بود. پدرش حاجب الحُجَّاب خلیفه بود. اشارات شبلی را از عجایب دنیا شمرده‌اند. سخنان او را روزبهان شرح کرده است. وی به سال ۳۳۴ ه در سن هشتاد و هفت سالگی در بغداد درگذشت. پرسیدند: «چه چیز عجیب است؟» گفت: «دلی که خدای را بشناسد و در وی عاصی شود. آزادگی، آزادگی قلب است و بس.»

ابونصر سراج (فت، ۳۷۸ ه. ق.)

طاووس الفقرا، ابونصر سراج طوسی در خانواده‌ای به دنیا آمد که همه از زُهاد بودند، او از جعفر خُلدی سماع داشت. بیشتر عمر وی در مسافرت به مصر، بغداد، دمشق، طرابلس و دیدار با زهاد و مشایخ گذشته است. وی به تصوف و شریعت، نظری یکسان داشت و کتاب اللمع فی التصوف را نوشت تا نشان دهد که تصوف و قرآن و سنت مغایرتی با یکدیگر ندارند و صوفیه پیرو سنت هستند و شرح شطحیات صوفیه کوششی بود برای تلفیق بین شریعت و طریقت، کتابش از متون مهم صوفیه به شمار می رود و از گفته‌های اوست: «هر جنازه که پیش خاک من گذارند، آمرزیده شود.»

خفیف شیرازی (فت، ۳۷۱ ه. ق.)

ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی، معروف به شیخ کبیر، بزرگترین صوفی عهد خویش در فارس بود. او در انواع علوم، شأنی بزرگ داشت و او را شیخ الاسلام می گفتند. شاگرد شیخ ابوطالب خزرچی بغدادی است و با جُزیری و ابن عطا صحبت داشت. در زهد و معرفت شهرت و در فارس مریدان زیادی داشت. تصانیف بسیاری به او نسبت داده‌اند که حاکی از روح تحقیق اوست. بنابر مشهور، صاحب کرامت هم بوده است. ابوالحسن دیلمی کتابی در سیره ابن خفیف به همین نام نوشته است.

وفات او به سال ۳۷۱ و به قول جامی ۳۳۱ هـ بود.

پیروان او را خفیه گویند.

گفت: «تصوّف، به یاد آوردن حق در غفلت است.»

ابوعبدالرحمان سُلمی (فت، ۴۱۲ هـ. ق.)

محمد بن حسین سُلمی در سال ۳۲۵ در نیشابور به دنیا آمد. جد پدری و مادری وی از مشایخ و علمای مشهور بودند. سُلمی عارف، محدث، مفسّر و مؤرخ برجسته تصوّف در قرن چهارم است. مرید نصرآبادی بود و خرقه از او گرفت و از ابونصر سراج و ابونعیم اصفهانی و ابوعمر و بن ثجید و جدّ مادری خود علم اندوخته است. ابوسعید از محضر سُلمی استفاده کرد و خرقه از دست او گرفت. قشیری صاحب رساله قشیریّه از شاگردان او بود. در مجموع صد جلد کتاب از او بر شمرده اند که از جمله آنها طبقات الصوفیه، حقایق التفسیر (در تفسیر و تأویل قرآن)، رساله الملامتیه و کتاب الفتوه است. سُلمی در نیشابور درگذشت و در خانقاه خود مدفون شد. از اوست:

«صوفی را دو چیز باید، صدق در احوال و ادب در معاملات.»

ابوالحسن خرقانی (فت، ۴۲۵ هـ. ق.)

ابوالحسن خرقانی از روستای خرقان در نزدیک بسطام است. در صدر عارفان قرن پنجم قرار دارد و به سال ۳۵۲ زاده شد. مردی اُمّی ولی قبله عارفان روزگار بود و بزرگانی مثل قشیری و خواجه عبدالله انصاری آرزوی دیدار او را می کردند. ابوسعید و ابن سینا با او ملاقات داشته اند. خرقانی از سلسله بایزیدیه است و بایزید ولادت خرقانی را بشارت داده بود. او همچون حلاج و بایزید از ادامه دهندگان حکمت خسروانی^۱ ایران بود. کتاب نورالعلوم در باب احوال و اقوال ابوالحسن خرقانی نوشته شده است. کتابی هم به نام مناهج العباد به او منسوب است. خرقانی در مُحرّم سال ۴۲۵ هـ در خرقان بدرود حیات گفت. از سخنان او است: «صوفی به مرقّع و سجاده صوفی نبود، صوفی به رسوم و عادات صوفی نبود، صوفی آن بود که نبود. هرچه برای حق کنی اخلاص و هرچه برای خلق کنی ریاست. هرکه سرودی خواند و به آن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خوانده و بدان حق را نخواهد.»

ابونعیم اصفهانی (۴۳۰-۳۳۶ هـ)

صوفی، محدث و مؤرخ که شرح احوال و اقوال ۶۴۹ تن از زهاد و نساک

۱. حکمت خسروانی: پایه و اساس حکمت اشراقی و منسوب به «کیخسرو» است که می توانست اسرار را در جام ببیند (همانند انسان کامل در اسلام).

(صوفیه) را در کتاب ارزنده خود «حلیه الاولیاء» به رشته تحریر کشیده است.

ابوسعید ابی‌الخیر (فت، ۴۴۰ ه. ق.)

ابوسعید فضل‌الله معروف به ابوسعید ابی‌الخیر و شیخ مهنه، پرآوازه‌ترین صوفی خراسان است و در محرم سال ۳۷۵ ه در مهنه به دنیا آمد. او برای تحصیل به سرخس رفت و محضر ابومحمد غفاری و ابوعبدالله خضری و ابوعلی زاهر را درک کرد و در تصوف در محضر ابوالعباس قصاب و ابوالفضل سرخسی نکته‌ها آموخت. از سُلَمی خرقه پوشید و استاد امام‌الحرمین جوینی بود. داستان مکاتبه و دیدار او با ابن‌سینا معروف است و اینکه بوعلی گفت: «آنچه من می‌دانم او می‌بیند». بیشتر صوفیه ابوسعید را قبول داشتند و او اولین کسی است که سماع و قول و غزل را در خراسان میان صوفیه رواج داد. وی از بزرگترین آموزگاران نیکی و پاکی و آزاداندیشی در عرفان اسلامی است. اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید را محمدبن منور نواده وی در مقامات شیخ پرداخته است و کتاب حالات و سخنان ابوسعید را جمال‌الدین ابو روح از اولاد شیخ در ذکر حالات وی نوشته است. ابوسعید بعد از هشتاد و سه سال و چهارماه زندگی، در شعبان سال ۴۴۰ ه در مهنه درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. از او پرسیدند: پیش جنازه شما کدام آیت برخوانیم؟ گفت: آیت خواندن کار بزرگ است، این بیت بخوانید:

چیست ازین خویشتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار به نزدیک یار
وی گفت: «الله و بس و مایسواؤه هوس و أَنْقَطَعَ النَّفْسُ. پنداشت و مَنی تو حجاب
است، از میان برگیر به خدا رسیدی.» آخرین گفتار او در بستر مرگ، بعد از تحمید،
این رباعی بود:

آزادی و عشق چون به هم نامد راست

بنده شدم و نهادم از هر سو خواست

زین پس چونان که خواهم دوست رواست

گفتار و خصومت از میانه برخاست

اخى فرج زنجانی (فت ۴۵۷ ه. ق.)

شیخ شقیق فرج معروف به «اخى زنگانی» مرید ابوالعباس نهاوندی بود و از عرفای نیمه اول قرن پنجم به شمار می‌رود. هجویری او را مردی نیکوسیرت و ستوده طریقت خوانده است. شیخ اخى فرج روز چهارشنبه در ماه رجب سال ۴۵۷ ه درگذشته و در زنجان مدفون شده است. امروز مقبره او معلوم نیست. گفته‌اند که:

خانقاهی داشته و در کوه چله‌خانه زنجان به چله می‌نشسته است. درباره سماع گفت: سماع، آب است آب آنجا باید که آتش باشد.

ابوالحسن هجویری (فت، ۴۶۵ ه. ق.)

ابوالحسن جلابی هجویری غزنوی در غزنین به دنیا آمد و مذهب حنفی داشت. سفرهای بسیاری کرده و مشایخ زیادی را دیده است. مرید ابوالفضل خُتلی بود. بعد از مسافرت‌های طولانی، به لاهور رفت و در همانجا درگذشت و مزارش به نام حضرت داتا گنج بخش معروف است.

ابوالقاسم علی کرکانی و امام قشیری (که همواره با عنوان استاد از او یاد کرده است) از اساتید هجویری بوده‌اند. کتاب او کشف‌المحجوب از کهن‌ترین و معتبرترین متون نظری صوفیه نظیر رساله قشیریه، به زبان فارسی است. او این کتاب را در جواب سؤالات عرفانی ابوسعید هجویری نگاشته است. نام‌ته کتاب از نوشته‌های خود را در کشف‌المحجوب آورده است. هجویری در حدود سال ۴۶۵ ه. درگذشته و در لاهور مدفون شده است. در باب ایمان نوشته است:

«ایمان در لغت تصدیق باشد و مردمان را اندر اثبات حکم آن در شریعت، سخن بسیار است و اختلاف بسیار؛ معتزله جمله طاعات را، علمی و عملی، ایمان گویند و از آن است که بنده را به گناه از ایمان بیرون آرند و خوارج همین گویند.»

ابوالقاسم قشیری (فت، ۴۶۵ ه. ق.)

ابوالقاسم عبدالکریم قشیری معروف به امام، صدر صوفیان قرن پنجم در سال، ۳۷۶ متولد شد. مرید ابوعلی دقاق بود و دختر استاد را به ازدواج خود درآورد. قشیری استاد ابوعلی فارمدی بود. در زمینه‌های مختلف در ادب و تفسیر و تصوف تألیفات دارد. رساله القشیریه را که از منابع مهم و معتبر عرفانی است، در تاریخ ۴۳۸ تألیف کرده است. اثری به نام لطائف‌الاشارات نیز دارد که از بهترین تفاسیر عرفانی به شمار می‌رود. کتاب نحو القلوب هم از اوست. قشیری به سال ۴۶۵ وفات یافت. گفته است:

توحید، نابود کردن رسم طبیعت به ظهور اسم الهی و فنای اغیار به شهود ظهور انوار تجلی و ناچیز شمردن حقایق کونی به ظهور حقایق الهی است، و مفقود شدن رؤیت اغیار است به نزدیک شدن به قرب حضرت جبار.

خواجه عبدالله انصاری (فت، ۴۸۱ ه. ق.)

ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی، شیخ الاسلام، از مشاهیر عرفای خراسان

است که در سال ۳۹۶ در هرات به دنیا آمد. استادان وی یحیی بن عمار شیبانی و قاضی ابونصر آزدی و ابوعلی زرگر و دیگران بوده‌اند. خواجه بارها به نیشابور سفر کرده با ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابی‌الخیر ملاقات داشته است. او در اصول، مذهب اشعری داشت و در فروع، پیرو مذهب شافعی بود. هشتاد و پنج سال زیست و به سال ۴۸۱ هـ درگذشت و در گازرگاه هرات مدفون شد. وی تعصب خاصی به دین و شریعت داشت و شریعت را پایه سیر و سلوک می‌شمرد. از کتابهای او املای طبقات الصوفیة سلمی از عربی به فارسی، منازل السائرین به عربی، مناجات‌نامه به فارسی، اصل کشف الاسرار و عُدَّة الابرار در تفسیر عرفانی قرآن و کتاب‌های کتزالسالکین، قلندرنامه، باب فی الفتوة و صد میدان و چند رساله عرفانی دیگر به نام او در دست است. از گفتار او است: «من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار استاد. به شب در چراغ حدیث می‌نوشتی و فراغت نان خوردن نبود، مادر من نان پاره لقمه کردی و در دهان من نهادی در میان نوشتن». و گفت: «نفس بُت است و قبول زُئار، همه کُنه حقیقت گفتیم به یکبار، خواه قبول کن خواه انکار». و گفت: «نان همه کس مَخور، ولی نان به همه کس می‌ده»^۱

ابوالحسن بُستی (فت قرن پنجم هجری)

ابوالحسن بُستی از مشایخ صوفیه و راویان حدیث و علمای (شافعی) خراسان، در قرن پنجم هجری می‌زیست. گفته‌اند: از مریدان ابوالقاسم کرکانی (۳۸۰-۶۴۹ هـ) و ابوعلی فارمدی (۴۷۷ هـ) بود. وی مورد احترام خواجه نظام‌الملک طوسی (م ۴۸۵ هـ) بود. بُستی، سیر صعودی و بازگشت روح به مبدأ را براساس حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» میسر می‌دانست و بر این بود که حرکت معنوی سالک از «لا» به «الله» (از فنا به بقا و از کفر به ایمان) تحقق می‌یابد. از بُستی یک نصیحت‌نامه و رساله‌ای در بیان حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به فارسی و کلمات عربی و شروح آن برجای مانده است.

رباعی زیر چکیده بینش عرفانی شیخ است که عین‌القضاة همدانی و احمد غزالی طوسی بدان استناد جسته‌اند:

دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان	وز علت و حال برگذشتیم آسان
وان نور سیه ز لانتقط برتر دان	زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

منظور از «نور سیه»، نشانه قهر الهی (سموم قهر) و هدف از «لانتقط»، نکته «لا»

در جمله «لا اله الا الله» است.^۱

ابوحامد محمد غزالی (فت، ۵۰۵ ه. ق.).

ابوحامد محمد غزالی طوسی ملقب به حجة الاسلام، فقیه، مفسر، متکلم شافعی مذهب، از نام‌آورترین اندیشمندان حوزه فرهنگ اسلامی است که در ۴۵۰ ه. در طابریان طوس دیده به جهان گشود. در کودکی پدر را از دست داد و سرپرستی خود و برادرش احمد را دوست صوفی مسلک پدرش عهده‌دار شد. به تحصیل فقه شافعی پرداخت و چندی بعد راهی نیشابور شد و در درس امام الحرمین جوینی حضور یافت و در همانجا با ابوعلی فارمدی و عمر خیام ملاقات کرد. مناظرات او با علما و فقها، کم‌کم او را مقبول بزرگان کرد. در سال ۴۸۴ به توصیه خواجه نظام‌الملک برای تدریس در نظامیه بغداد، راهی آنجا شد بعد از چهار سال تدریس در پی یک سلوک روحانی، به قصد حج از بغداد خارج و راهی دیار شام و بیت المقدس شد. ره‌آورد سفر و اندیشه‌ها و گرایش‌های صوفیانه او کتاب احیاء علوم الدین و ترجمه و تلخیص آن با نام کیمیای سعادت بود. غزالی با گذشت دوازده سال از ترک بغداد به دعوت فخرالملک پسر نظام‌الملک برای تدریس به نظامیه نیشابور بازگشت. در مدت دوری از بغداد، برادرش احمد مدتی مسندنشینی او را به عهده داشت و شاید همو از عوامل گرایش غزالی به تصوف بوده است. مدتی بعد غزالی تدریس در نیشابور را هم رها کرد و به انزوا گروید و در انزوای طوس به سال ۵۰۵ در پنجاه و پنج سالگی دیده از جهان فرو بست و در طابریان طوس مدفون شد. دفاع غزالی از تصوف جان تازه‌ای به پیکر تصوف بخشید. از دیگر آثار غزالی مشکاة الانوار، المستظهری، نصیحة الملوک، آیة‌الولد، الاقتصاد فی الاعتقاد، تهافت الفلاسفه، فضایل الانام والمنقذ من الضلال که شرح سلوک روحانی اوست، شایان ذکر است. وی بهترین راه کشف حقیقت را تهذیب نفس و مرعی داشتن شریعت می‌دانست.

از کیمیای سعادت در آداب درویشی:

«سفیان می‌گوید: چون درویش گرد توانگر گردد، بدان که مُرائی است، و چون گرد سلطان گردد، بدان که دزد است. عطا آن است که هر چه از شبهت بود نستانند، و هر چه زیادت از حاجت وی بود طلب نکنند و نستانند.»

خواجه یوسف همدانی (فت، ۵۳۵ ه. ق.).

۱. دکتر پورجوادی، زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بُستی، مؤسسه مطالعات.

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری ۱۶۳

خواجه یوسف همدانی از بزرگترین مشایخ ایران در قرن ششم است. در بغداد به محضر ابواسحاق شیرازی رسید. او مردی عالم و عارف و صاحب مقامات در علوم دینی بخصوص حدیث و فقه بود و مراتب عالی داشت و در طریقت پیرو ابوعلی فارمدی است. گفته‌اند که سنایی شاعر مرید وی و حوزة فعالیت او در مرو و هرات و بخارا بود. جامی خلفای خواجه یوسف را چهار نفر شمرده است که عبارتند از: خواجه عبدالله برقی، خواجه حسن اندقی، خواجه احمد یسوی و عبدالخالق غجدوانی. خواجه یوسف به سال ۴۴۰ هـ در بوزنجر دهمدان به دنیا آمد و در ۵۳۵ هـ در مرو بدرود حیات گفت. کتاب رتبة الحیات از اوست. کتابی هم در مقامات وی نوشته‌اند.

احمد غزالی (فت، ۵۲۰ هـ. ق.)

شیخ احمد غزالی طوسی از اکابر عرفای ایران و برادر کوچکتر حجة الاسلام ابو حامد غزالی است. او حدود سال ۴۵۴ به دنیا آمد و با برادرش در مدرسه به آموختن فقه شافعی مشغول شد. طریقت را از ابوبکر نساج که استاد ابو حامد هم بود، آموخت و خود استاد و مُراد عین القضاة همدانی بود که مکاتباتی هم با یکدیگر داشته‌اند. احمد غزالی ۳۳ سال در مسند ارشاد بود. دفاع او از شیطان و لقب سیدالموحّدین دادن به ابلیس و نیز مجلس سماع او موجب شد که دیگران او را مورد طعنه قرار دهند. بزرگانی چون ابن نجّار و مولوی و سید محمد نوربخش او را ستوده‌اند. ابن جوزی صاحب المتظم از او بدگویی کرده است.

محمد غزالی گفت: «هر چه ما در طلب آن بودیم، احمد یافت.» وفاتش در سال ۵۲۰ هـ و آرامگاه وی در قزوین زیارتگاه عَشّاق است. کتاب السوانح فی العشق یا سوانح العَشّاق او از بهترین متون فارسی در باب عشق عرفانی و از مهمترین رسالات تصوف اسلامی است. از کتب دیگر او لباب الاحیاء، الذخيرة فی علم البصيرة، بحر الحقیقة، زبان مرغان و رسالة عینیّه را می‌توان نام برد. در باب عشق گفته است: «بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل ارواح را داغ «آلست بریکم» آنجا باز نهاده است.»

عین القضاة همدانی (مقتول، ۵۲۵ هـ. ق.)

ابوالمعالی عبدالله میانجی همدانی مشهور به عین القضاة به سال ۴۹۲ هجری متولد شد. مقدمات را نزد پدر قاضی و صوفی مشرب خود تحصیل کرد. مذهب شافعی داشت و پیرو طریقه سلطان طریقت، احمد غزالی بود. مطالعه آثار محمد غزالی در وی اثر کرد. محضر شیخ فتحه و شیخ برکه همدانی را درک کرده و به

مدلول «لَا شَيْخَ أَبْلَغَ مِنَ الْعَشْقِ» در دریای بی ساحل عشق حق درآمد. آثار ارزنده و فراوانی چون: تمهیدات، زبدة الحقایق، شکوی الغریب (دفاعیات)، نامه‌ها، رساله جمالیّه، حقایق القرآن و نزّهة العشاق نوشت در قضا و فضل و تیزهوشی از سرآمدان علما و عرفای عصر خود بود. معتقد است که: «ادیان یک هدف را دنبال می‌کنند و هدایت انبیا و گمراهی شیطان مجازی است، هادی و مُضِلّ واقعی خداوند است، درجه ولایت برتر از درجه عقل است و کسی را قدرت درک و معرفت حق نیست». در سال ۵۲۵ هجری به علت سعایت و حسد علمای قشری و وزیر ابوالقاسم درگزینی به دار آویخته شد. خود وی از پیش به این رویداد آگاهی داشت و گفت:

«این سنت دیرینه خدای تعالی میان بندگان اوست که شخص فاضل همواره محسود طبقه عوام و عالم نمایان و هدف آزار و شکنجه قرار می‌گیرد.» گفت:

«عشق آتش است هر جا که باشد جز او رخت دیگری نهد، هر جا که رسد سوزد و به رنگ خود گرداند»^۱

سنایی غزنوی (فت، ۵۳۵ ه. ق.)

ابوالمجد مجدود بن آدم ملقب به حکیم سنایی غزنوی از شعرای بزرگ صوفیه است. مولانا و دیگران سخنان وی را به استشهاد در مصنفات خود آورده‌اند. کتاب حدیقة الحقیقه و سیرالعباد الی المعاد که بر کمال او در شعر دلالت دارد، در شناخت اهل معرفت و توحید و اهل شریعت است. او از مریدان خواجه یوسف همدانی است. بعد از تحول فکری به انزواگری و از مخالطت اهل دنیا معرض و گریزان شد. وی را قصیده رائیه است زیادت از صد و هشتاد بیت که رموز الانبیاء و کنوز الاولیاء نام نهاده است. گوید:

بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق	با این همه یک قدم ز راه آمد عشق
با همه خلق جهان گرچه ازان	بیشتر گمراه و کمتر برهند
تو چنان زی که چو میری برهی	نه چنان چون تو بمیری برهند

ابونصر جامی (= شیخ جام) (فت، ۵۳۶ ه. ق.)

ابونصر جامی معروف به ژنده‌پیل یا شیخ جام در سال ۴۴۱ هجری در قریه نامق خراسان به دنیا آمد. او از مشایخ بلند آوازه تصوف ایران است. او را نامقی هم لقب

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری ۱۶۵

داده‌اند. بعد از فراگیری علوم زمانی و رسیدن به درجات رحمانی، در جام خراسان، به ارشاد اشتغال داشت. از آثار اوست: سراج السائرین، انیس الثائین، مفتاح النجاة، روضة المذنبین که کتاب اخیر را در سال ۵۲۶ نوشته است. شیخ احمد جام به سال ۵۳۶ هـ وفات یافت. از اوست: «بیست و دو ساله بودم که حق تعالی مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم مرا به میان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله‌ام... و تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد به دست من توبه یافت.» ظاهراً حافظ شیرازی نسبت به وی ارادت و «بندگی» داشته، می‌گوید:

حافظ مرید جام می‌است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
عبدالقادر گیلانی (فت، ۵۶۱ هـ. ق.)

عبدالقادر گیلانی از مشایخ معروف صوفیه است و فرقه قادریه منتسب به اوست. عبدالقادر گیلانی خرقة از دست شیخ ابی سعید المبارک علی الفخر گرفته است و سلسله ایشان به ابوبکر شبلی می‌رسد. از استادان نظامیه بغداد بود و کتاب فتح الربانی و فیض الرحمانی از اوست. او در سال ۴۸۸ هـ برای تحصیل علم به بغداد رفت و در اندک زمانی قرائت و فقه و حدیث و علوم ادبیه را فرا گرفت و از سال ۵۲۱ مجلس وعظ داشت. صاحب احوال و کرامات است.

ابوالنجیب سهروردی (فت، ۵۶۳ هـ. ق.)

وی از اعقاب ابوبکر صدیق و در طریقت به شیخ احمد غزالی منتسب است. او می‌گوید: «فقر اگر توأم با رضا باشد بر غنا فضیلت دارد و رضا در فقر آن است که آنچه به دست می‌آورد بذل نماید و این فضیلت توبه بعد از معصیت است بر طاعت بدون معصیت.» او واعظ شافعی بود و قاضی شهر بغداد. آداب المریدین و شرح اسماء الحسنی از اوست.

گفت: «هرکس غنا را بر فقر فضل نهد، چون کسی است که معصیت را بر طاعت فضل نهد.» به سال ۵۶۳ هـ درگذشت. روزی در برابر دکان قصابی ایستاد گوسفندی آویخته دید، فرمود: «این گوسفند می‌گوید: من مرده‌ام نه کشته. قصاب از حال رفت، به هوش آمد و به صحّت قول شیخ اقرار کرد.»

شیخ اشراق (۵۴۹ - مقتول ۵۸۷ هـ)

در سهرورد زنجان متولد شد. در طلب علم و حقیقت به مراغه و اصفهان و حلب رفت، اهل ریاضت بود و بسیار ساده می‌زیست. فرجام کارش همچون حلاج و عین القضاة شد و به فتوای قشریون به مرگ محکوم گردید. گرچه او از حکمای نامدار

و مؤسس حکمت اشراق اسلامی است، اما رسالات فراوانی در عرفان و تصوف دارد، رساله «کلمة التصوف» او مکتب صوفیانه «سلسله اشراقیه» را بوجود آورد. رساله «لغت موران» وی، همچون «فی نامه مولوی» حکایت از بازگشت روح به خداست. رساله «صغیر سیمرخ» شیخ تصوف خالصی است که با تصوف خانقاهی متفاوت است. رساله «با جماعت صوفیان» طریقه صوفیه را با قواعد اهل حکمت تبیین می‌کند. «آواز پر جبرئیل» دفاع از اقوال و دعاوی مشایخ است. «مونس العشاق» وی تفسیر صوفیانه از عشق است. حلاج و بایزید را اخوان تفرید خویش می‌شمارد.^۱

مجدالدین بغدادی خوارزمی (فت، ۶۱۶ ه. ق.)

عده‌ای او را اهل بغداد دانسته‌اند و گروهی دیگر او را به بغدادک دیهی است در خوارزم منسوب می‌دانند. به سبب سعایت اطرافیان، خوارزمشاه فرمان به قتل وی داد. و او را به سال ۶۰۷ یا ۶۱۶ ه. در آب غرق کردند. کتاب تحفة البررة از اوست. می‌نویسد: «وقتی عنایت و مساعدت حق شامل حال سالک شود و به ذکر خدا و نفی خواطر مشغول گردد، هر خاطره در دل او خطور کند آن را می‌شناسد و به نور ایمان میان خاطر ملکی و شیطانی فرق می‌گذارد.»

شیخ روزبهان بقلی (فت، ۶۰۶ ه. ق.)

ابو محمد بن ابونصر بقلی شیرازی صاحب تصنیفات متعدد از جمله تفسیر عرائس البیان و شرح شطحیات و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و عبهر العاشقین است. از عارفان بزرگ زمان خود بود. در مشرب او زیباییهای این جهانی و تمتع از آنها در سیر و سلوک لازم است.

می‌گوید: «قوال باید خو بروی بود که عارفان در مجمع سماع به جهت ترویج قلوب به سه چیز محتاجند: روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح.» او در ماه محرم سال ۶۰۶ ه. وفات کرد.

شیخ نجم‌الدین کبری (قتل، ۶۱۸ ه. ق.)

ابوالجَناب احمد کبری، ملقب به شیخ نجم‌الدین کبری، در جوانی به تحصیل علم پرداخت و گویا به سبب تبحری که در مناظره و مباحثه داشت به «کبری» ملقب شده است. او را «شیخ ولی تراش» نیز گفته‌اند «چون در غَلَبَاتِ وَجْدِ نظرش به هر که می‌افتاد به مرتبه ولایت می‌رسید». مدتی در مصر نزد شیخ روزبهان و زان مصری

۱. رک: دنباله جستجو در تصوف، دکتر زرین‌کوب، ۲۹۳ به بعد.

بود. سپس به تبریز رفت و در آنجا محضر بابا فرج تبریزی را درک کرد و آنگاه در طلب پیری کامل برآمد. سفری به اسکندریه کرد تا محدث مشهوری را که آنجا بود ببیند. پیر او شیخ عمار یاسر بود. او به سال ۶۱۸ هـ در فتنه مغول، به دست مغولان به شهادت رسید. چون مغولان به خوارزم درآمدند، یاران او را به خروج از شهر خواندند. گفت: من در این جا و در کنار این مردم خواهم ماند و به اصحاب خود فرمود: قُومُوا عَلَی اَسْمِ اللّٰهِ تُقَاتِلُ فِی سَبِيلِ اللّٰهِ (= به نام خدا برخیزید تا در راه خدا بجنگیم.) خرقه پوشید و دامن پر سنگ کرد و نیزه در دست به جنگ با مهاجمان پرداخت تا شهید شد!^۱

گفت: «صوفی هرچه در ظاهر کند، مصداق آن از باطن طلب کند تا صادق باشد نه کاذب، موافق باشد نه منافق، مخلص بودن به مرایی و محقق بود نه مدعی».

فریدالدین عطار نیشابوری (فت، ۶۱۸ هـ. ق.)

او در نیشابور به حرفه عطاری اشتغال داشت و بعداً حالش متقلب گشت و آن شغل را رها کرده و بنا به قولی ارادت به شیخ معینی نداشت و اویسی بود (اویسی‌ها، فرقه‌ای از صوفیه‌اند که پیر مشخص و خاصی ندارند و به واسطه جذبات عشق حق به طی منازل و درک مقامات نایل می‌شوند. این عنوان به اویس قرنی یکی از زهاد معروف عصر حضرت رسول منسوب است). مولانا جلال‌الدین رومی در خردسالی محضر عطار را درک کرد، گویند که عطار کتاب اسرارنامه را به وی داده است. آثار فراوانی به وی نسبت داده می‌شود که درست و مشهورترین آنها تذکرة الاولیاء، منطق‌الطیر، اسرارنامه، پندنامه، مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، مختاری‌نامه است. برخی از محققان تاریخ درگذشت وی را سال ۶۲۷ و گروهی شهادت او را به دست مغولان ۶۱۸ هـ نوشته‌اند. مولانا گفته است: «نور منصور بعد از یکصد و پنجاه سال بر روح عطار تجلی کرد و مربی او شد.»

در عظمت انسان گوید:

تویی معنی و بیرون تو اسم است تویی گنج و همه عالم طلسم است
یا در اهمیت «درد عشق» می‌گوید:

کفر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای درد دل عطار را

«کوتاه‌ترین حکایت منطق‌الطیر که نکاتی عرفانی و ظریف از رابعه دارد چنین است:

بی‌خودی می‌گفت در پیش خدای کای خدا! آخر دری بر من گشای
 رابعه آنجا مگر بنشسته بود گفت: ای عاقل! کی این در بسته بود؟
 در گشاده است ای پسر لیکن تو روی سوی این در کن مراد خود بجوی
 ابن فارض (فت، ۶۳۲ هـ. ق.)

ابوحفص عمر بن فارض حموی در مصر به دنیا آمد. به مقام شامخ عرفان نایل
 شد. وی قصیده عرفانی تائیه را سرود. گویا به توصیه رسول خدا در خواب، نام آن را
 نظم السلوک نهاد. شیخ شهاب الدین سهروردی را ملاقات کرده بود. وی به سال ۶۳۲ هـ
 در گذشته است. عرفان عاشقانه او که در بیت بیت نظم السلوک به چشم می‌خورد،
 سبب شهرت فراوان آن اثر شده و بسیاری از بزرگان عرفان را به شرح آن واداشته
 است. صدرالدین قونوی مجلس درس خود را به خواندن بیتی از نظم السلوک پایان
 می‌داد. شیخ سعید فرغانی سالها اهتمام ورزید تا آن را به فارسی و عربی شرح کرد.
 زندگانی و آثار او همانندی زیادی با حیات و غزلیات خواجه حافظ دارد.
 چند بیت از تائیه در عشق:

و نَفْسُ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَّا مَتَى مَا تَصَدَّتْ لِلصَّبَابَةِ صُدَّتْ
 هرکس عاشق شود، باید رنج عشق برتابد. در عشق حقیقی، رسیدن به معشوق
 مستلزم گذشتن از خویش است.

با دو قبله در ره معشوق نتوان رفت راست یا رضای دوست باید، یا هوای خویشتن
 وَمَا ظَفِرْتُ بِالْوُدِّ رَوْحَ مَرَاحَةٍ وَلَا بِالْوَلَا نَفْسَ صَفَا الْعَيْشِ وَدَّتْ
 جان به آسایش خو کرده، بر عشق پیروز نمی‌شود و راحت طلب به ولا و مودت
 دست نمی‌یابد.

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 وَ أَيْنَ الصِّفَا؟ هِيَ هَاتِ مِنْ عَيْشِ عَاشِقٍ «وَجَنَّةٌ عَذْنٍ بِأَلْمَكَا رِه حُفَّتْ»
 آرامش و آسایش حیات مادی با سوز و گداز عاشقانه سازگار نیست. بهشت از
 آن کسی است که دوزخ زندگی را تحمل کند.
 فخرالدین عراقی (فت، ۶۸۸ هـ. ق.)

از نواحی همدان بود. قرآن را حفظ داشت و به آواز خوش می‌خواند.
 جمال‌پرست بود و عشق مجازی را قنطره عشق حقیقی می‌دانست. به محضر زکریا
 مولتانی رسید. پیرو طریقه سهروردیه بود. در روم به صحبت صدرالدین قونوی
 رسید و فصوص‌الحکم ابن عربی را از وی استماع کرد. معین‌الدین پروانه به عراقی

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری ۱۶۹

ارادت داشت و برای او خانقاهی در توقات ساخت. گویا سفری به مصر کرده و سلطان مصر از مریدان وی شده و او را به شیخ الشیوخی رسانده است. گویند با شمس تبریزی ملاقات کرده است. کتاب لمعات را بر سَنَن سوانح احمد غزالی و به تأسی از فصوص الحکم محیی الدین به نظم و نثر پرداخته که جامی آن را با نام أشعة اللمعات و یار علی شیرازی با نام اللمعات شرح کرده‌اند.

غزلیات پر شور عرفانی وی مشهور است:

نخستین باده کاندِر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند
به سال ۶۸۸ هـ از دنیا رفت.

ابوحفص شهاب الدین سهروردی (فت، ۶۳۲ هـ . ق.)

در سال ۵۳۹ هـ متولد شد. از اولاد ابوبکر صدیق و در طریقت پیرو عموی خود ابوالنجیب سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی بوده است. مصَنَّفاتی چند چون: عوارف المعارف، که از متون درسی و مهم صوفیه بود، و رشف النصاب الایمانیه و اعلام الهدی دارد. زمانی شیخ الشیوخ بغداد بود و نزد خلیفه عباسی (الناصر لدین الله) عزّتی تمام داشت. به فارسی و عربی تسلط داشت و در زهد و تقوی شهرتی فراوان داشت. طریقه سهروردیه را بنیان نهاد و پیروان مشهور و فراوان یافت.

او از مخالفان سرسخت حکمت مشاء بود و گویا به از بین بردن آثار حکمای مشاء از جمله شفا ابن سینا پرداخته است. در سال ۶۳۲ هـ درگذشت. به فارسی و عربی شعر می سرود.

از اشعار اوست:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه توکارش نبود
در عشق چه حالتیش باشد که دران هم بی تو و هم باتو قرارش نبود
شیخ اوحالدین کرمانی (فت، ۶۳۵ هـ . ق.)

وی مرید شیخ رکن الدین سُجاسی است. حضور شیخ محیی الدین بن العربی را درک کرد. رباعیات عرفانی دارد. می گویند او در شهود حقیقت توسل به مظاهر صوری می جست و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می کرد. شیخ شهاب الدین عارف او را «مبتدع» خوانده است. در سلوک مقام عالی داشت و خلیفه بغداد، المستنصر بالله، مرید او بود. به خدمت شیخ محیی الدین بن عربی رسید. شمس تبریزی از وی پرسید: در چه کاری؟ گفت: ماه را در طشت آب می بینم. شمس

گفت: اگر بر قفا دُمّ نداشتی چرا بر آسمانش نمی‌بینی.»
گفت:

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت

زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم

معنی نتوان دید مگر در صورت

شمس‌الدین محمد تبریزی (فت، حدود ۶۵۰ ه. ق.)

شمس، مرید ابوبکر سلّه باف و به گفته برخی مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی بود. به شام و بغداد رفت و اوحدالدین کرمانی و فخرالدین و جمعی دیگر از عرفای مشهور را ملاقات کرد و به «شمس پرنده» مشهور شد. سرانجام به قونیه رفت و آتش در دل مولانا جلال‌الدین مولوی افکند. به سال ۶۴۵ هجری در غوغایی که رخ داد، کشته شد، مقالات او حکایت از پختگی وی در راه سلوک دارد و نشان می‌دهد که به علوم ظاهری آگاهی داشته، اما هیچ یک را برای درک حقایق کافی نمی‌دانسته است: «بدان که آدم پرده است پیش نظر فقیر، فقیر جوهر عشق است و جوهر عشق قدیم است، آدم دی بود. هرکس سخن از شیخ خویش گوید. ما را رسول(ص) در خواب خرجه داد.»

نجم‌الدین رازی (فت، حدود ۶۵۴ ه. ق.)

نجم‌الدین ابوبکر اسدی رازی متخلص به «نجم» و معروف به «نجم‌دایه» در ۵۳۷ ه در شهرری به دنیا آمد. در حدود سال ۵۸۲ بر اثر اختلاف میان حنفیان و شافعیان و شیعیان، از شهر ری متواری شد و همراه گروهی از صوفیان و مریدان راه همدان در پیش گرفت و با هجوم مغولان به شهر همدان، در معیت خیل صوفیان به ترکیه رفت و نخستین تحریر کتاب مرصادالعباد را در سال ۶۱۸ ه نوشت. وی به حضور شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسید و به پیشنهاد او تحریر دیگری از مرصاد فراهم کرد. او به سال ۶۵۴ ه در بغداد درگذشت. دیگر آثار او به فارسی عبارتند از: رساله عقل و عشق، مرموزات اسدی، رساله الطیور، سراج‌القلوب؛ و به عربی: تفسیر بحرالحقائق والمعانی، منارات السائرین الی‌الله و مقامات الطائرین بالله. شعر هم می‌سرود.

طریقت او عابدانه و عاشقانه بود و نثری شیوا و نظمی شیرین دارد:

«میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر ن سازند، به هر منزل که محبت رخت اندازد، عقل خانه پردازد، هرکجا عقل خانه گیرد، محبت کرانه

گیرد.»

عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل تو به جان بر این اشارت
تُرک عجمی است عشق و دانی کز تُرک عجیب نیست غارت
سیف‌الدین باخرزی (فت، ۶۵۸ ه. ق.)

از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری است. بعد از تحصیل و تکمیل علوم به خدمت شیخ آمد و تربیت یافت و هم شیخ او را روانه بخارا کرد. در زمان سلطنت منکوقاآن مغول، مدرسه‌ای در بخارا ساخت که هزینه آن را مادر منکوقاآن پرداخت و تولیت آن مدرسه و موقوفات آن را به شیخ تفویض کردند او در بخارا به شیخ‌العالم معروف بود. این رباعی از اوست:

گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به وقت عجز دستش گیرم عاجز تر از این خواه کاکنون هستم
باخرزی در ترویج طریقه کبرویه مشقات زیادی را متحمل شد. آثار او عبارتند از: وقایع الخلوة، وصیة السفر، رباعیات، رساله عشق به فارسی. به سال ۶۵۸ هجری درگذشت و مزارش در بخارا است.

جلال‌الدین محمد مولوی (فت، ۶۷۲ ه. ق.)

به سال ۶۰۴ هجری در بلخ چشم به جهان گشود. از کبار متصوفه است و معروف به «مولانا». در کودکی علوم را نزد پدر خود آموخت و تربیت یافت. به حضور شیخ نجم‌الدین کبری رسید و نیز با شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ملاقات کرد و عطار کتاب اسرارنامه خود را به وی داد و به پدرش گفت که: «این فرزند را گرمی دار زود باشد که از نفیس گرم خود آتش بر سوختگان عالم زند.» پس از وفات بهاء‌الدین محمد، مولانا بر جای او نشست و گویند قریب چهارصد نفر در مجلس درس وی حاضر می‌شدند. سید برهان‌الدین ترمذی معروف به «سید سیردان»، از شاگردان بهاء‌الدین، از ترمذ به قونیه شد و به مدت نه سال تربیت مولانا را به عهده گرفت. مولانا به صحبت جمع‌گیری از عرفای عصر خود رسید و سرانجام ارادت به شمس‌الدین محمد تبریزی او را به اعلی مدارج کمال برکشید. آثار مولانا مثنوی معنوی، دیوان شمس، فیه مافیه، مکتوبات و مجالس سبعه است.

وی طرفدار وحدت وجود است و عشق را جوهر حیات و مرگ را مرتبه‌ای از کمال می‌داند. او در آثار منظوم خود شعر و شرع را با شوری فوق‌العاده در طریق وصول به عرش الهی در نظر داشت و در آنها آیات و احادیث و حکایات بسیاری

آمده است.

خدا از نظر او جان جهان و هستی حرکت و نو شدن است.

از غزلیات اوست:

گر رود دیده و عقل و خرد و جان تو مرو

که مرا دیدن تو بهتر ازیشان تو مرو

اهل ایمان همه در خوف دم خاتمت‌اند

خوفم از رفتن توست ای شه ایمان تو مرو

که بود ذره که گوید: تو مرو ای خورشید

که بود بنده که گوید به تو سلطان: تو مرو

لیک تو آب حیاتی همه خلقتان ماهی

از کمال کرم و رحمت و احسان تو مرو

هست طومار دل من به درازای ابد

برنوشته ز سرش تا سوی پایان: تو مرو

صدرالدین محمد قنوی (فت، ۶۷۳ هـ. ق.).

شاگرد و فرزندخوانده شیخ محیی‌الدین بن عربی است و جمعی از بزرگان تصوف چون عراقی و شیخ مؤیدالدین جندی و دیگران از محضر درس و مجلس او سود جسته‌اند. میان وی و مولانا جلال‌الدین رومی محبت و صحبت بسیار بوده است. از مولانا پرسیدند: نماز شما را که گزارد؟ فرمود: شیخ صدرالدین. تفسیر فاتحه، مرآة العارفین، مفتاح‌الغیب، فصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات‌الهیة، که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آن ذکر کرده از او است. مانند استادش طرفدار وحدت وجود و در شرح آراء ابن عربی تواناتر از دیگران بود.

نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (فت، ۶۷۸ هـ. ق.).

از مریدان و تربیت‌یافتگان محضر شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود. خرقة از او گرفت و به اذن او به شیراز برگشت و در آنجا خانقاهی بنا نهاد و به ارشاد طالبان مشغول شد. روزی فرمود که: «پیوسته وصف خال معشوق می‌کنم و این عجب که او را خود خالی نیست.» گفتند: سِرِّ توحید را به مثالی روشن کن، گفت: «دو آینه و سیبی» در ماه شعبان سال ۶۷۸ هـ. درگذشت. فرزندش ظهیرالدین نیز در تصوف مقامی بلند یافت و او هم از مریدان سهروردی بود.

بهاء‌الدین محمد مولوی (فت، ۷۱۲ هـ. ق.).

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری ۱۷۳

بهاءالدین محمد معروف به سلطان ولد در سال ۶۲۳ در لارنده دنیا آمد. فقه را از مولانا آموخت و به همراه برادر برای کسب علم به دمشق رفت. بعد از رحلت مولانا به جای پدر نشست. ابتدا حسامالدین چلبی این امر را به وصیت مولانا به عهده داشت، بعد از مرگ حسامالدین، بهاء ولد خلیفه شد و سی سال خلافت کرد و به نشر طریقت پدر پرداخت و به سال ۷۱۲ در حدود ۹۰ سالگی در قونیه درگذشت و پهلوی پدر به خاک سپرده شد. از آثار او دیوان شعر، مثنوی‌های ولدنامه و رباب‌نامه و معارف و انتہانامه را می‌توان نام برد. وی مرید پدر بود و مدت ریاضت را در طریقه مولویه برابر با کلمه «رضا» ۱۰۰۱ و معادل اسماء عظمای حق می‌دانست. از معارف اوست:

«چو هستی خدا را برگزیدی، هستی خود را فراموش کن، چون مرادت لقای حق شد، مرادات خود را ترک کن، چون عاشق کبریایی، کبر بگذار و عاشق زار باش و در بند آزار کس مباش.»
از رباب‌نامه اوست:

حُسنِ دنیا حُسنِ عقبی هست یک پیش آن کس کو رهید از دام شرک
زانکه صُنع نیک و بد از صانع است هر دو را یک خافض و یک رافع است
سید حیدر آملی (فت، میانه ۷۸۲-۷۸۷ ه. ق.)

رکن‌الدین حیدر در سال ۷۱۹ ه. متولد شد. از عرفای شیعه و از بزرگان علماست و به شیخ کامل محقق نورالدین تهرانی ارادت داشت. وی شرح فصوص‌الحکم ابن عربی را در سال ۷۸۱ ه. به نام نص‌النصوص آغاز کرد و در ۷۸۲ ه. آن را به پایان برد. متجاوز از سی کتاب و رساله از او باقی مانده است. از جمله: جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار در توحید، رساله‌الوجود فی معرفة‌المعبود، نقد‌النقود فی معرفة‌الوجود، کترالکون و کشف‌الرموز، اسرار‌الشریعه و اطوارالطریقه و انوارالحقیقه. وی فصوص‌الحکم ابن عربی را بر مذاق عرفان شیعی شرح کرده و کتاب المحيط‌الاعظم والطودالاشم فی تأویل کتاب‌الله‌الغزیز‌المحکم را به شیوه تفاسیر عرفانی تألیف کرده است. سعدالدین محمود شبستری (فت، ۷۲۰ ه. ق.)

محمود شبستری در سال ۶۸۷ هجری در شبستر تبریز متولد شد. جامع علوم معقول و منقول، مرید و شاگرد شیخ بهاءالدین یعقوب تبریزی و وحدت وجودی بود. شبستری مثنوی گلشن‌راز را در حدود هزار بیت و در جواب هفده سؤال منظوم امیر سیدحسینی هروی خراسانی مرید زکریای ملتانی سرود و شاهکاری را ترتیب

داد. از کتب دیگر او مرآت المحققین، حق‌الیقین و سعادتنامه را می‌توان نام برد. شبستری به سال ۷۲۰ هـ درگذشت و در شبستر مدفون شد. چند شرح بر کتاب گلشن‌راز نوشته شده است.

سؤال: کدامین فکر ما را شرط راه است	چرا که طاعت و گاهی گناه است؟
جواب: در آلا فکر کردن شرط راه است	ولی در ذات حق محض گناه است
بود در ذات حق اندیشه باطل	محال محض دان تحصیل حاصل
همه عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر	که سُبحاتِ جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با عشق می‌باش	که تاب خور ندارد چشم خُفاش

پهلوان محمود قفالی خوارزمی (فت، ۷۲۲ هـ. ق.)

پهلوان محمود قفالی معروف به پوریای ولی، مقتدای ورزشکاران و اهل فتوت بود. او با تعدیل اندیشه ملامت و فتوت، آمیزه‌هایی از آن دو ارائه داد. اشعاری از وی باقی است که پاره‌ای رباعی و قطعه و چند غزل را شامل است. کتابی به نام کثرالحقایق را به او نسبت داده‌اند. در جوانی از پهلوانان و زورآوران بود و بعدها به تصوف روی آورد و اهل فتوت شد. قبر او در خیره است.

عزالدین محمود کاشانی (فت، ۷۳۵ هـ. ق.)

صاحب مصباح‌الهدایه و شارح قصیده تأیّه ابن فارض به عربی است. در طریق‌الحقایق نام وی در سلسله سهروردیه ذکر شده است. او خود از مریدان شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی و وی نیز مُرید نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی است. وی شعر هم می‌گفت:

ای دوست میان ما جدایی تا کی	چون من توام این منی و مایی تا کی
با غیرت تو منی و مایی چو نماند	پس در نظر این غیر نمایی تا کی

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی (فت، ۷۳۶ هـ. ق.)

وی مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است. مصنفات زیادی دارد چون تفسیر تأویلات، کتاب اصطلاحات‌الصوفیه، شرح فصوص‌الحکم و شرح منازل‌السائرين و تحفة‌الاخوان فی خصایص‌الفتیان. با شیخ رکن‌الدین علاءالدوله مباحثاتی در مورد وحدت وجود شیخ محیی‌الدین بن عربی داشت. جامی در نفحات‌الانس یکی از مکاتبات ایشان را به طور کامل نقل کرده است. وی به سال ۷۳۶ هـ درگذشت.

گفت: «هرگاه ولایت ظاهر شود فتوت کامل گردد. طریق ولایت، اخلاق و

معاملات و احوال و مکاشفات و علوم و مشاهدات است و به فنای فی‌الله می‌انجامد. طریق فتوت، تجرّد اخلاق و معاملات است و به رهایی فطرت از قید جبلت منتهی می‌شود. تواضع، نخستین خصلت از خصال شجاعت است.»
علاءالدوله سمنانی (فت، ۷۳۶ ه. ق.)

علاءالدوله سمنانی در سال ۶۸۷ هجری در بغداد به صحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی رسید و در سال ۶۸۹ به هنگام مراجعت از حجاز اجازه ارشاد یافت. دارای رسائل عرفانی است که برخی از آنها به طبع رسیده است. در صوفی آباد سمنان وفات یافت. از اوست:

این ذوق و سماع ما مجازی نبود وین وجد که حال ماست بازی نبود
با بی‌خردان بگو که: ای بی‌خبران بیهوده سخن بدین درازی نبود
شیخ اوحدالدین مراغی اصفهانی (فت، ۷۳۸ ه. ق.)

از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است. مثنوی جام جم به تقلید از حدیقه از آثار عرفانی اوست که در سال ۷۳۳ سروده است. نیز قصیده‌ای راثیه حکیم سنایی را جوابی نیکو گفته است. با صوفی نمایان مخالف بود، تهذیب نفس را مقدم بر هرچیز می‌دانست. از اشعار اوست:

سر پیوند ما ندارد یار چون توان شد ز وصل برخوردار
در خروشم ز صیت آن معشوق در سماعم ز صوت آن مزممار
همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگیریم زار
مطربم پرده‌ها همی سازد که در آن پرده نیست کس را بار
قبر وی در شهر مراغه است و تاریخ وفات وی را جامی ۷۳۸ ه. ذکر کرده است.
امیر سیدعلی همدانی (فت، ۷۸۶ ه. ق.)

مرید شیخ شرف‌الدین مزدقانی بود. کسب طریقت پیش صاحب‌السرین الاقطاب علی دوستی کرد و پس از وفات وی به محضر شیخ شرف‌الدین محمود رسید و به اشاره وی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت. مصنفات او عبارتند از: اسرارالنقطه و شرح اسماء‌الله و شرح فصوص‌الحکم و شرح قصیده خمیه ابن فارض و رسالات فراوان دیگر. از اشعار او است:

جهان از عکس رویش گشته روشن اگر اکمه نبیند هیچ غم نیست
حجاب توست این هستی موهوم که هرگز نور با ظلمت به هم نیست

خواجه بهاءالدين نقشبند (فت، ۷۹۱ هـ. ق.)

او در طريقت اويى بود و دست ارادت به پيرى نداد ولى از محضر خواجه محمد بابا سماسى و سيد امير كلال بخارى بهره جسته و تربيت از روحانيت خواجه عبدالخالق غجدوانى يافته است. جامى از قول او نقل مى كند كه: «به سرّ توحيد مى توان رسيد اما به سرّ معرفت رسيدن دشوار است.» وى مؤسس طريقه نقشبنديه (سلسله خواجهگان) است و تاريخ وفات او را سال ۷۹۱ هـ ذكر كرده اند. از وى پرسيدند: سلسله شريف شما به كجا مى رسد؟ گفت: از سلسله كسى به جايى نمى رسد. گفت: پيش جنازه من اين بيت را بخوانيد:

مفلسانيم آمده در كوى تو شىء الله از جمال روى تو

شمس الدين محمد مغربى (فت، ۸۰۹ هـ. ق.)

حدود ۷۴۹ هجرى در يکى از بخش هاى تبريز متولد شد. وى مرید شيخ اسماعيل سيسى است. نقل است كه در يکى از سفرهاى خود به مغرب (يعنى مغرب اسلامى: اندلس و اسپانيا) از دست يکى از مشايخ كه نسبت او به شيخ محيى الدين بن عربى مى رسيد خرقه پوشيد، با شيخ كمال خجندى معاصر و هم صحبت بود. شيخ عبدالله شطّار (مؤسس فرقه شطّارى ها) از او خرقه گرفت و به جانشينى وى منصوب شد. ديوان شعرى به فارسى و عربى دارد. رساله جام جهان نماى او مشهور است. در سن ۶۰ سالگى در سال ۸۰۹ هجرى درگذشت و در سرخاب تبريز مدفون شد.

از اشعار اوست:

مرا از من بستان دلبرا به جذبه خویش

كه نيست هيچ حجابى مرا چو من در پيش

مرا ز سوى من و كايينات با خود كش

كز آن طرف همه نوش است و اين طرف همه نيش

از آنكه با تو شدم دوست دشمن خویشم

كه هر كه با تو بود دوست هست دشمن خویش

صاين الدين على تركه اصفهانى (فت، ۸۳۰ هـ. ق.)

از عارفان محقق بود و در شناخت عرفان محيى الدين تبحر داشت. كتاب معروف تمهيد القواعد در عرفان و شرح فصوص الحکم را نوشت و از جمله تأليفات وى: ضوء اللمعات (شرح لمعات)، اسرار الصلوة، رساله شق قمر و ساعت، تحفة علايى،

عرفای معروف از صدر اسلام تا قرن نهم هجری ۱۷۷

نفثة المصنوع اول و دوم رساله بائيه، شرح حديث عماء و شرح ده بيت از محیی الدین بن عربی است. به مکه و شام و حجاز و مصر سفر کرد و در علوم عقلی و نقلی و علوم قدیمه و غریبه چون: علم نقطه و علم حروف و علم اعداد و جفر مهارت یافت و به سال ۸۳۰ هجری درگذشت.

نثر او علمی و فنی است: «پوشیده نماند بر متیقظان کوی طلب و زیرکان دکان هوشمندی و ادب که هم چنانکه هر حرفی از حروف مُنْزَلَه قدیم که به حضرت رسالت پناه... فرود آمده هریک بحری است مملو از لآلی حکم الهی و معارف صمدانی».

نعمه الله کرمانی (فت، ۸۳۴ ه. ق.)

نورالدین نعمه الله کرمانی مشهور به «ولی»، مؤسس سلسله نعمت اللهیه از عرفا و شعرای به نام ایران است. در سال ۷۳۰ متولد شد و «سید» تخلص داشت. او در بیان اصول و مبانی تصوف و عرفان خاصه به مذاق شیعه از مردان پرکار و فعال عهد بود. سید بعد از تکمیل علوم ظاهری، به سیر و سلوک در مصر و مکه و مدینه و سمرقند و غیره پرداخت و آخر در کرمان اقامت گزید و خانقاهی در ماهان کرمان بنا کرد و در سال ۸۳۴ ه. درگذشت. کتب فراوانی از او باقی است همچون رسائل و دیوان شعر. شیخ طریقت نعمه اللهیه بود و سه رساله در ترجمه احوال او نوشته شده که به کوشش ژان اوین در ایران به چاپ رسیده است. رباعی زیر از دیوان شعر اوست:

ساقیا از روی لطف بی کران ساغر می ده به دست عاشقان

می به زاهد گر دهی ضایع شود می به رندی ده که می نوشد به جان

شاه قاسم انوار (فت، ۸۳۷ ه. ق.)

امیر سید قاسم انوار در حدود سال ۷۵۷ در سرخاب تبریز متولد شد. مرید شیخ صدرالدین اردبیلی بود و به صحبت شیخ صدرالدین علی یمنی، از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی رسید. از وی دیوان اشعاری باقی مانده است که به قول جامی انوار کشف و عرفان و آثار ذوق وجدان از آن ظاهر است و شباهت زیادی به غزلیات مولانا دارد.

نمونه ای از اشعار وی:

دل ما به غمزه بردی رخ مه نمی نمایی

به کجاست جویم ای جان ز که پرسمت کجایی

نه چنان خراب و مستم که توان مرا کشیدن
 ز طریق عشق و رندی به صلاح و پارسایی
 ز سر نیاز گفتم که گدای تست جانم
 به کرشمه گفت: قاسم تو گدای پادشایی
 به سال ۸۳۷ در هشتادسالگی درگذشت و در خانقاه خود در خرچرد جام به
 خاک سپرده شد.

کمال الدین حسین خوارزمی (فت، ۸۳۹ هـ. ق.)
 مولانا کمال الدین حسین خوارزمی شاگرد خواجه ابوالوفای خوارزمی هم در
 علم ظاهر و هم در تصوف از بزرگان و مقبول دربار شاهرخ میرزای تیموری بود. از
 آثار اوست: جواهر الاسرار و زواهر الانوار در شرح مثنوی و مقصد اقصی و ارشاد المریدین و
 کنوز الحقایق و ینوع الاسرار. وی صوفی شیعه مذهب بود و حدود ۸۳۹ هجری در حمله
 دوم ازبکان به خوارزم شهید شد. دیوان اشعارش، به خطا، با نام منصور حلاج به طبع
 رسیده است.

این ابیات از اوست:
 ای وجودت مظهر اسماء حسنی آمده
 وی ز جودت عالم و آدم هویدا آمده
 بر قد قدرت لباس صافی «لولاک» چست
 وز «لَعَمْرُک» بر سرت تاج معلی آمده
 پیرجمال اردستانی (فت، ۸۷۹ هـ. ق.)

اسناد خرقة اش به نجم الدین علی بزغش و شیخ شهاب الدین سهروردی
 می رسد، مؤسس طریقه «جمالیه» و ناظم و نثر حدود ۲۷ منظومه و رساله است از
 جمله: کشف الارواح، شرح الواصلین، روح القدس، کز الدقائق، تنبیه العارفین و... می گوید:
 پاکی ظاهر ز آب ظاهر است پاکی باطن به عشق قاهر است

از: شرح الواصلین

به اسم عظیم و به ذات قدیم
 که عشق است و بس هرچه هست ای حکیم
 از: روح القدس

چشم ازین نیک و بدی ها بدوز هرچه بجز اوست سراسر بسوز
 از: کز الدقائق

شاه داعی شیرازی (فت، ۸۹۶ ه. ق.)

شاه داعی، ملقب به نظام الدین، از سادات حسینی شیراز است. نسبتش به زید بن علی می رسد. شاه در سال ۸۱۰ هجری متولد شد. مرید شیخ مرشد الدین ابواسحاق بهرامی از خلفای شاه نعمت الله بود. بعد از ابواسحاق بر مسند ارشاد نشست. شاه داعی مُذکر بود و بر سر منبر مردم را ارشاد می کرد. از آثار او می توان دیوان اشعار، شرح گلشن راز به نام نسایم گلشن و شرح مثنوی را نام برد. به سال ۸۹۶ درگذشت و مزار او در شیراز است. از اوست:

چیست این درگاه عشق بی نیاز گه جگر سوز و زمانی چاره ساز
گر ببخشد و ر بگیرد چاره نیست هیچ گفتن هیچ کس را یاره نیست

نورالدین عبدالرحمن جامی (فت، ۸۹۸ ه. ق.)

نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر و عارف نام آور قرن نهم، در خرچرد جام به سال ۸۱۷ ولادت یافت. او را «خاتم الشعراء» شعر فارسی گفته اند. او همراه پدر به هرات رفت و شاگرد مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی شد. سپس به سمرقند رفت و به خدمت سعد الدین کاشغری رسید. جامی، خواجه محمد پارسا را هم دیده بود. او مذهب حنفی داشت و به واسطه علاقه به نقشبندی، به آثار محیی الدین بن عربی علاقه مند شد. جامی در اواخر عمر به هرات بازگشت و در آنجا به سال ۸۹۸ درگذشت. از آثار او هفت اورنگ، بهارستان، شرح فصوص الحکم ابن عربی، نفحات الانس و غیره را می توان نام برد.

نثری روان و نظم شیرین دارد. در «مقدمه» نفحات الانس آمده است: «بارها در خاطر این فقیر می گذشت که به قدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن (نفحات) کوشش نماید و آنچه معلوم می شود به عبارتی که متعارف اهل روزگار است در بیان آرد و آن را که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده برلوح تبیان نگارد...»^۱ از اشعار او است:

حمد او تاج تارک سخن است صدر هر نامه نو و کهن است
خامه چون تاج نامه آراید دره التاج نام او شاید
الله الله چه طرفه نام است این ورد دل حرز جان تمام است این^۲

۱. از مقدمه نفحات الانس.

۲. از مقدمه سلسله الذهب.

خودآزمایی ۱۱ و ۱۲

۱. کتابی از حسن بصری نام ببرید.
۲. رابعه عَدَوِيّه متعلق به کدام قرن است و چه لقبی داشت؟
۳. طریقت بشر حافی را ذکر کنید و کتابی از وی نام ببرید.
۴. او کیست؟
 - الف) در سال ۲۶۱ فوت کرد.
 - ب) مقتدای اهل سُکر بود.
 - ج) طیفوریه را بنیان نهاد.
 - د) شطحیاتش در شرح شطحیات آمده است.
۵. لقب شیخ ملامتیه به چه کسی داده شده است؟
۶. او را معرفی کنید.
 - الف) معروف به زجاج.
 - ب) صاحب طریقتی است.
 - ج) مقتدای اهل صحر و هشیاری است.
 - د) مخالف حلاج بود.
۷. حلاج را به اختصار معرفی کنید و کتابی از وی نام ببرید.
۸. کتاب اللمع فی التصوف از ابونصر سراج است.
 - الف) درست
 - ب) نادرست
۹. دو کتاب از ابو عبد الرحمن سلمی نام ببرید.

۱۰. اولین کسی که سماع و قول و غزل را در خراسان در میان صوفیان رواج داد،
(الف) ابراهیم ادهم.
(ب) بایزید بسطامی.
(ج) حاتم اصم بلخی.
(د) ابوسعید ابی الخیر.
بود.
۱۱. از ابوالحسن هجویری است:
(الف) رساله قشیریه.
(ب) کشف المحجوب.
(ج) مرآة الحكماء.
(د) نحو القلوب.
۱۲. خواجه عبدالله انصاری را به اختصار معرفی کنید و سه کتاب از وی نام ببرید.
۱۳. نویسنده کتاب کیمیای سعادت را معرفی کنید. و دو کتاب دیگر از همان نویسنده نام ببرید.
۱۴. احمد غزالی را معرفی کنید و دو کتاب از وی نام ببرید.
۱۵. عین القضاة همدانی،
(الف) مذهب حنفی داشت.
(ب) نویسنده تمهیدات است.
(ج) در سال ۵۲۵ به دار آویخته شد.
(د) رسائل عینیه را به تحریر درآورد.
۱۶. قصیده «رائیه» از ابن فارض است.
(الف) درست (ب) نادرست
۱۷. شیخ فریدالدین عطار را به اختصار معرفی کنید.
۱۸. این شخصیت را معرفی کنید:
(الف) طریقتی را بنیان نهاده است.
(ب) نویسنده عوارف المعارف.
(ج) از مخالفان حکمت مشاء.
(د) در سال ۶۳۲ فوت کرد.
- (الف) درست (ب) نادرست

۱۹. گلشن راز اثر کیست؟
۲۰. مؤسس نقشبندیه کیست و در چه سالی فوت کرد؟
۲۱. خواجه یوسف همدانی:
حرکت معنوی سالک را از «لا» به «الله» می داند.
الف) درست ب) نادرست
۲۲. چهارتن از شاعران معروف عارف مسلک را نام ببرید و مهمترین کتاب آنها را ذکر کنید.
۲۳. از وی پرسیدند: «چه چیز عجیب است» گفت: «دلی که خدا را بشناسد و در وی عاصی شود.»
۲۴. خفیف شیرازی گفت: «تصوف به یاد آوردن حق در غفلت است.»
الف) درست ب) نادرست
۲۵. نویسندگان کتاب های زیر را نام ببرید:
رتبه الحیات، ولدنامه، مرصادالعباد، رسالة القشیریه.
۲۶. مؤسس طریقت نعمت اللهیه کیست؟

پاسخ خودآزمایی‌ها

پاسخ خودآزمایی (۱)

۱. عرفان به معنی شناخت است و در اصطلاح، معرفت قلبی است که از طریق کشف و شهود حاصل می‌شود.
۲. کسی را که واجد مقام عرفان است، عارف می‌گویند.
۳. دانشی را که مبتنی بر عرفان است، معرفت گویند.
۴. الف، ب، ج.
۵. نادرست.
۶. تصوف، جنبه عملی عرفان است.
۷. عرفان عملی روابط و وظایف انسان را با خود و با اجتماع و با خدا بیان می‌کند.
۸. عرفان نظری، اندیشه درباره چگونگی صدور کثرت از وحدت است.
۹. عارف، راه وصول به شناخت عالم و معرفت حق را از طریق شریعت، طریقت و حقیقت ممکن می‌داند. مثال شریعت علم طب آموختن است و طریقت، پرهیز کردن به موجب طب و خوردن داروها و حقیقت، صحت یافتن ابدی و از آن دو فارغ شدن.
۱۰. راه رسیدن به حقیقت از چهار طریق: حکمت مشائی، مباحث کلامی، حکمت اشراقی و حکمت عرفانی ممکن است.
۱۱. الف) فلسفه در استدلالات خود به مبادی و اصول عقلی تکیه دارد ولی عرفان

- به اصول و مبادی کشفی و قلبی.
- ب) در فلسفه، خدا و جزا و اصالت دارند و مستقل هستند؛ در عرفان وجود مطلق و هستی اصیل خداست و غیر خدا استقلال ندارد.
۱۲. مشائیان، کسانی بودند که با عقل و استدلال داوری می‌کردند و چون ارسطو، بنیان‌گذار آن، نظریات خود را در حین راه رفتن برای شاگردانش بیان می‌کرد به مشائیان مشهور شدند.
۱۳. حکمت مشائی به وسیله ابن‌سینا در جهان اسلام رواج یافت.
۱۴. مؤسس و بنیانگذار حکمت مشائی، ارسطو بوده است.
۱۵. عرفان در جنبه نظری.
۱۶. عرفان در جنبه عملی.

پاسخ خودآزمایی (۲)

۱. عرفان و تصوف اسلامی از روح حقیقت اسلام اقتباس شده و به مرور زمان رنگ عرفان سایر جوامع را به خود گرفته است.
۲. دال.
۳. «زهاد ثمانیه» اینان هشت تن بودند و مشهورترین آنها حسن بصری و اویس قرنی است.
۴. مکتب بغداد زیر نظر جنید بغدادی اداره می‌شد. پیروان این مکتب را «اهل القلب» (صاحب‌دلان) می‌نامیدند و اساس طریقت آنها زهد و صحو یعنی پارسایی و هوشیاری بود.
۵. مکتب خراسان به وسیله ابراهیم ادهم بنیان‌گذاری شد. روش صوفیان این مکتب بر اساس ملامت استوار بود.
۶. ملامتیان صوفیانی بودند که نفی خود در برابر خالق را «ملامت» و نفی خود در مقابل خلق را «فتوت» می‌گفتند.
۷. شیخ و پیشوای ملامتیان، حمدون قضا است.
۸. اساس تصوف در طریقت زهد، عبادت، پیروی از سلف صالح، محبت و اخلاص، مجاهده و تمسک به احکام شریعت، توجه به حق تعالی و دوری از مال و جاه دنیوی در محدوده کتاب و سنت است رابعه عدویه یکی از بزرگان این طریقت است.

۹. اساس طریقت کشف و معرفت، بر این نکته استوار است که منطق عقلی به تنهایی برای تحصیل معرفت و درک حقایق موجودات، کافی نیت و اعتماد بر حواس خطاست، باید از طریق روح قوی به حقایق رسید.
۱۰. تمام مدرکات و تمام هستی از نیروی الهی است. تصوف در این مکتب، اقتدا، محبت و فناست. پیشوای این مکتب محی‌الدین بن عربی است.

پاسخ خودآزمایی (۳)

۱. صوفی که در راه حقیقت قدم می‌گذارد، سالک نامیده می‌شود و طریق او «ترقی» است.
۲. پیر یا مراد، ارشاد و راهنمایی مرید را بر عهده دارد و نقش او در تصوف همچون پیامبر در دین است.
۳. سالک در راه معرفت حق باید به تهذیب و تکمیل نفس پردازد و برای رسیدن به این مرحله، هشت منزل بر شمرده‌اند و آن را مقامات نامند: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا، تسلیم.
۴. بازگشت به سوی خدا.
۵. زهد در لغت ترک میل به چیزی و در اصطلاح صوفیان، بیزاری و اعراض از دنیا است. بشر حافی گوید: «زهد فرشته‌ای است که نشیند مگر در دلی خالی».
۶. فقر، یعنی نیازمندی و در اصطلاح نیازمندی به الله و بی‌نیازی از ماسوی‌الله. قول حضرت محمد (ص) «الفقرُ فخری».
۷. ورع، دوری از شبهه و بیم از افتادن در کارهای نارواست.
۸. صبر، ترک شکایت از بلا به غیر خدا.
۹. در لغت به معنی اعتماد و در اصطلاح، تکیه کردن به آنچه نزد خداست و بریدن از آنچه در دست غیر خداست.
۱۰. رضا، شادمانی دل است به جریان قضا: ذوالنون مصری گوید: «شاد بودن دل است در تلخی قضا». رابعه عَدویه گوید: «بنده آنگاه راضی بود که از محنت شاد شود، چنانکه از نعمت».
۱۱. الف، ب.
۱۲. حال، درخششی غیبی و باطنی است که بر دل سالک می‌تابد. این موهبت الهی دیری نمی‌پاید و چون برق می‌گذرد. می‌گویند طلب حال پس از زوال آن محال

است.

۱۳. جنید گفته است: «حال، چون برق است گذرا و بی دوام، اگر بیاید از خود گفتن و خویش دیدن است.»

۱۴. ج.

۱۵. نادرست.

۱۶. «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ۶۱/۵۰.

۱۷. درست.

۱۸. ج و الف.

۱۹. امید و آرزو؛ در اصطلاح، تعلق قلب است به رسیدن به محبوب و داشتن امید به نزدیکی خدا.

۲۰. ابو عبدالله خفیف گفت: «رجا، شاد شدن است به وجود فضل او.»

۲۱. الف، ب، ج.

۲۲. دیدار و در اصطلاح، مشاهده خداوند به چشم دل.

۲۳. د.

۲۴. آرامش و سکون و اعتماد دل است به خدا و حاصل ایمان کامل به وحدانیت حق. جنید گفت:

۲۵. «اگر صدیقی هزار سال روی به خدا دارد و لحظه‌ای از وی غافل شود، آنچه از دست می‌دهد بسی بیشتر از آن است که به دست می‌آورد.»

پاسخ خودآزمایی (۴)

۱. صوفیان، برای بیان مقاصد خود اصطلاحات خاصی به کار می‌برند. و آیات و احادیث را نیز مطابق ذوق و طریقت خود تأویل می‌کنند. و این کار را «مستنبطات» می‌نامند.

۲. زبان صوفیه مبتنی بر حواس باطن و بصیرت است، در حالی که زبان علم، بر حواس ظاهر و عقل استوار است.

۳. نادرست.

۴. حکماء، اعیان ثابت را «ماهیات» خوانند که از علم به عین نیابند.

۵. نادرست.

۶. نادرست.

۷. د.
۸. تواجد از آن مبتدیان سلوک؛ وجد، واسطه میان نهایت و بدایت؛ وجود، پیدایی حق در حال وجد و مواجید، احوال غیبی که به دل عارف می‌رسد.
۹. درست.
۱۰. حضرات خمس: عالم غیب، عالم شهادت، عالم عقول و نفوس، عالم مثال، عالم جامع.
۱۱. خرابات در اصطلاح صوفیان، جای عاشقان و آستان لامکان و اهل خرابات عارفان هستند.
۱۲. خطابی که در دل سالک در آید، چون از طرف فرشته باشد، الهام؛ چون از دیو باشد، وسواس؛ اگر از نفس باشد، هواجس و اگر از جانب حق باشد، خاطر حق گویند.
۱۳. ذوق و شرب، از ثمرات تجلی پدید آید.
۱۴. درست.
۱۵. نادرست.
۱۶. الف، ب، ج.
۱۷. صفات لطفیه حق مثل رئوفیت و غفاریت؛ صفات جلالیه، اوصاف قهریه حضرت حق است: مثل قهاریت و انتقام.
۱۸. ب.
۱۹. نادرست.
۲۰. فیض اقدس، تجلی حق بر خود و فیض مقدس، تجلی حق بر غیر خود.
۲۱. پوشاندن حق به لباس باطل که همان «تفرقه» است.
۲۲. سالک به اندازه‌ای به حق نزدیک شود که در او گم شود و بدو حیات جاوید یابد.
۲۳. لاهوت، روح و حیاتی است که در اشیا و اجسام سریان یابد و ناسوت، محل این نیروست.
۲۴. دقاق گفت «وقت در آن است که تو درآنی، اگر به دنیایی وقت تو دنیا و اگر به عقبایی، وقت تو عقباست...»
۲۵. نادرست.

پاسخ خودآزمایی (۵)

۱. الف، ج، د.
۲. الف.
۳. توحید عامه، توحید خاصه، توحید خاص الخاص.
۴. ب.
۵. در لغت، به معنی منع و نهی و در اصطلاح جوهر بسیطی است که اشیاء را بدان درک کنند.
۶. انواع عقل: عقل هیولایی، عقل بالملکه، عقل بالفعل، عقل مستفاد.
۷. ولایت، یعنی دوستی و در اصطلاح به مفهوم مورد لطف حق بودن و بر مریدان، اشراف و لطف داشتن. ولایت در تصوف همچون امامت در تشیع است.
۸. ۱. نبی ملزم به اظهار نبوت است، ولی چنین الزامی ندارد. ۲. هر «ولی»، «نبی» نیست، اما هر پیامبری ولی هم هست. ۳. نبی، معصوم است، «ولی» باید محفوظ باشد.
۹. اخیار، ابدال، ابرار، اوتاد، نقبا، قطب.
۱۰. کرامت بر دو نوع است: کونیّه، علمیّه.
۱۱. نادرست.

پاسخ خودآزمایی (۶)

۱. عشق، راز آفرینش، چاشنی حیات، خمیرمایه تصوف و سرمنشأ کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است.
۲. عارفان اقسام عشق را الهی، عقلی، روحانی، بهیمی و طبیعی دانسته‌اند.
۳. مراتب عشق از دیدگاه عرفا: هوی، علاقه، کلف، عشق، شغف، شغف، جَوّی، تیه، تبل، تولیه، هیام.
۴. ج.
۵. جوانمردان، کسانی بودند که پایبندی خاصی به مسائل اخلاقی داشتند و در صورت لزوم برای دفاع از عقاید خود می‌جنگیدند.
۶. شرایط فتوت: توبه صدق، ترک علایق، زبان راست، اقتدای درست و درب

مراد بر خود بستن.

۷. الف، ب، ج.

۸. نادرست.

۹. ج.

۱۰. در قحط‌سالی‌ها و گرفتاری‌ها به کمک مردم می‌آمدند و به هنگام زورگویی حکام، در مقابل آنان می‌ایستادند.

۱۱. حارث محاسبی گفت: «جوانمردی آن بود که داد بدهد و داد نخواهد.»

۱۲. قابوس‌نامه اثر عنصرالمعالی؛ رسالة الفتوة از عبدالرحمان سُلمی.

پاسخ خودآزمایی (۷)

۱. حارث بن اسد محاسبی.

۲. نادرست.

۳. ب.

۴. نادرست.

۵. الف.

۶. حکیم ترمذی و طریق آنها مبتنی بر ولایت بود.

۷. الف، ج، د.

۸. درست.

۹. شیخ عبدالقادر گیلانی. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی.

۱۰. سهروردیان، پیروان شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی بودند و عمل به فرایض دین را مقدمه وصول به حقیقت می‌دانستند.

۱۱. نادرست.

۱۲. الف، ب، ج، د.

۱۳. نجم‌الدین کبری و کتاب الاصول العشرة.

۱۴. الف، ب، د.

۱۵. الف، ج، د.

۱۶. شاه نعمت‌الله ولی. پیروان این طریقت، مخالف با هوای نفس و بدعت و معصیت‌اند. کسوت فقر را رضا و تسلیم می‌دانند، معتقد به وحدت وجودند، در نشر تشیع در هند تأثیر فراوانی داشتند.

۱۷. سید محمد نوربخش. طریقت آنها شیعی است و شعار سیاه را نشانه تعزیت شهدای کربلا می‌دانند.
۱۸. ب، ج.
۱۹. نادرست.
۲۰. قلندری، طرفدار تجرید و تفرید کامل است و در تخریب عادات می‌کوشد. ملامی رهروی است که عبادت و خدمت را از دیگران پوشیده نگه می‌دارد. صوفی، دل به خلق مشغول ندارد و با داده بسازد.
۲۱. جلالیه، خاکساریه.

پاسخ خودآزمایی (۸)

۱. خانقاه، محل خلوت، اقامتگاه و عبادتگاه صوفیان بوده است که آن را به فارسی خانگاه نیز گویند.
۲. نزد قدمای صوفیه، خانقاه، یادآور صفة، مسجدالنبی و اهل صفة است.
۳. غرض از بنای خانقاه، این بوده که فقرای صوفیه در سیر و سیاحت جایی برای استراحت و خوراک داشته باشند و اغنیا صوفیان بیابانگرد را در آنجا اطعام کنند.
۴. الف.
۵. داشتن وضو، نداشتن حب و بغض شخصی و احترام به همه صوفیان.
۶. خانقاه انوشه در نطنز؛ خانقاه شیخ عبدالصمد در نطنز؛ خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی، در سمنان؛ خانقاه نصرآباد در ۷ کیلومتری اصفهان و خانقاه شمسیه در غرب گنبد سلطانیه.
۷. نادرست.
۸. الف، ج.
۹. نادرست.
۱۰. خرقة ارادت، خرقة تبرک، خرقة ولایت، خرقة تصرف، خرقة توبه.
۱۱. سماع به معنی آواز و رقص صوفیانه و شنیدن شعر و تهییج به وسیله نظم و قول.
۱۲. سماع صوفیه در ابقای موسیقی تأثیر بزرگی داشته است؛ چرا که در جهان‌بینی صوفیه، سه رکن اصلی عاطفه، رمز و تخیل نقش مهمی دارد.

۱۳. احمد بن حنبل و امام ابوحنیفه.

۱۴. توحید محض، حسن معاشرت، ایثار، ترک اختیار، سرعت وجد، کشف خواطر، سفر بسیار، ترک اکتساب، تحریم ذخیره و فهم سماع.

پاسخ خودآزمایی (۹)

۱. درست.

۲. الف) کوییدن خال برای، شناسایی هویت، مانند پوشیدن خرقة ارادت در تصوف.

ب) بالغ بودن نوآموز (مثل سالک در تصوف) و مقاومت او در برابر مشقات.

۳. فرشته دثنا در دین زرتشت.

۴. ج، د.

۵. کاملترین نمونه ادبی عرفان یهود.

۶. الف، ب.

۷. ج.

۸. ریگ ودا، سامودا، یجورودا، آثورودا.

۹. نادرست.

۱۰. نادرست.

۱۱. معرفت نفس.

۱۲. الف، ب، ج.

۱۳. رنج، مبدأ رنج، دفع رنج، راه دفع رنج.

۱۴. الف، ب، ج، د.

۱۵. فلوطین بر سه جوهر احد، روح یا عقل و نفس معتقد بود.

۱۶. ج، د.

۱۷. به معنی معرفت، مجموعه‌ای از عقاید و جهان‌بینی و عرفانی است که در

سده‌های اول و دوم پیش از میلاد در مصر، فلسطین، سوریه و بین‌النهرین رواج

یافت و اصول اعتقادی آن بر نوعی کشف و شهود و اشراق مبتنی است.

۱۸. درست.

پاسخ خودآزمایی (۱۰)

۱. ابوسعید ابوالخیر می‌گوید: «به عدد هر ذره موجودات راهی است به حق.»
۲. حضرت علی (ع) گوید: «گفته را بگیر و گوینده را رها کن.»
۳. نادرست.
۴. نادرست.
۵. می‌گویند: صدای خلق، صدای خالق است.
۶. ب، د.
۷. نادرست.
۸. ب.
۹. نادرست.
۱۰. مولانا، عطار.

پاسخ خودآزمایی (۱۱ و ۱۲)

۱. الاخلاص.
۲. قرن دوم هجری، ملقب به «ام‌الخیر».
۳. طریقت زهد داشت و کتاب وی الزهد است.
۴. ابویزید بسطامی.
۵. ابو حفص حداد نیشابوری.
۶. جنید بغدادی.
۷. حلاج در سال ۲۴۴ در شیراز متولد شد. به سبب شطح معروف خود «انالحق» دستگیر شد و ۸ سال در زندان بود. در سال ۳۰۹ به دار آویخته شد. اولین شهید عرفان اسلامی است. الطواسین نوشته اوست.
۸. درست.
۹. طبقات الصوفیه، رسالة الملامتیه.
۱۰. د.
۱۱. ب.
۱۲. در سال ۳۹۶ در هرات به دنیا آمد. در اصول مذهب اشعری داشت و در فروع پیرو شافعی بود. شریعت را پایه سیر و سلوک می‌شمرد از کتاب‌های او:

- مناجات‌نامه، کشف الاسرار و عدة الابرار، کنز السالکین.
۱۳. ابوحامد محمد غزالی و از کتاب‌های او: نصیحة الملوک و تهافت الفلاسفه.
۱۴. برادر ابوحامد محمد غزالی است. به علت دفاع از شیطان و مجالس سماع، مورد طعن برخی قرار گرفت. در سال ۵۲۰ وفات کرد. سوانح العشاق و رسالة عینیه از اوست.
۱۵. ب، ج.
۱۶. نادرست.
۱۷. شیخ فریدالدین عطار در نیشابور به دنیا آمد. مرید کسی نبوده و اویسی بوده است. مولانا در خردسالی محضر عطار را درک کرد و همو گفت: «نور منصور بعد از یکصد و پنجاه سال بر روح عطار تجلی کرد و مربی او شد.» می‌گویند در سال ۶۱۸ به دست مغولان شهید شد.
- تذکرة الاولیاء، منطق الطیر، اسرارنامه از آثار اوست.
۱۸. ابوحفص شهاب‌الدین سهروردی.
۱۹. سعدالدین محمود شبستری.
۲۰. خواجه بهاء‌الدین نقشبند و در سال ۷۹۱ فوت کرد.
۲۱. نادرست.
۲۲. ۱. سنایی: حدیقة الحقیقه ۲. فخرالدین عراقی: لمعات ۳. جلال‌الدین محمد مولوی: دیوان شمس ۴. عبدالرحمن جامی: هفت اورنگ، بهارستان.
۲۳. ابوبکر شبلی.
۲۴. درست.
۲۵. رتبة الحیات از خواجه یوسف همدانی. ولدنامه از بهاء‌الدین محمد (سلطان ولد). رسالة القشیریه از ابوالقاسم قشیری. مرصاد العباد از نجم‌الدین رازی.
۲۶. نعمة الله کرمانی.

کتابنامه

ابن بطوطه. سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.

ابوعلی عثمانی. ترجمه رسالة قشیریّه، به اهتمام استاد فروزانفر تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

انصاری، خواجه عبدالله. طبقات الصوفیه، سرور مولایی، تهران، توس ۱۳۶۲.

انصاری، قاسم. رسالة الملامیّه، جلد بیست و ششم فرهنگ ایران زمین، ۱۳۶۴.

امام سید محمد کاظم، تصوف، تهران، نیکپو، ۱۳۴۵.

باخرزی. اوراد الاجاب، ایرج افشار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

بقلی، روزبهان. شرح شطحیات، هانری کربن انستیتو ایران و فرانسه، ۱۹۶۶ م.

بقلی، روزبهان. عبر العاشقین، هنری کربن و دکتر محمد معین، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۹۵۸ م.

پورنامداریان، تقی. رمز و داستان‌های رمزی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.

حاکمی، دکتر اسماعیل. سماع در تصوف، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

حافظ محمد. دیوان، محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار، چاپ سینا، بی‌تا.

نجامی، عبدالرحمان. اشعة اللمعات، حامدی، افست تهران، ۱۳۵۲.

جامی، عبدالرحمان. نفحات الانس، مهدی توحیدی‌پور، تهران، محمودی، تاریخ مقدمه، ۱۳۳۶.

جرجانی، سید شریف. التعریفات، المطبعة الخیریة، المنشأة بجمالیّه، ۱۳۰۶ هـ.

جهانگیری، محسن. محیی‌الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

حلبی، علی‌اصغر. شناخت عرفان و عارفان ایرانی، تهران، زوار، ۱۳۵۴.
خطیب، فارسی. مناقب جمال‌الدین، حمید زرین‌کوب، تهران، توس، ۱۳۶۲.
دارا شکوه، محمد. سفینه‌الاولیا، کانپور هند، ۱۸۸۳ م.
رازی، نجم‌الدین. مرصادالعباد، محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
رجایی، محمد علی. فرهنگ اشعار حافظ، تهران، زوار، ۱۳۴۰.
زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. ارزش میراث صوفیه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.
زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. جستجو در تصوف، امیرکبیر ۱۳۵۷.
زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. در قلمرو وجدان، علمی ۱۳۶۹.
زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. دنباله جستجو در تصوف، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
سبزواری، محمد ابراهیم. (وثوق‌الحکما) شرح گلشن‌راز، تهران ۱۳۶۶.
سجادی، سیدجعفر. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیّرات عرفانی، تهران، طهوری، ۱۳۶۲.

سجادی، سید علی محمد. جامه زهد، (خرقه و خرّقه‌پوشی)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.

سراج، ابونصر. اللمع فی‌التصوف، نیکلسون، افست تهران، ۱۹۱۴ م.
سلمی، عبدالرحمان. کتاب الفتوة، سلیمان آتش، آنکارا، ترکیه، ۱۹۷۷ م.
سنایی غزنوی. حدیقة‌الحقیقة، مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
سهروردی، شهاب‌الدین عمر. عوارف‌المعارف، عبدالحلیم محمود - محمود بن الشریف، دارالکتب‌الحدیثه، مصر، ۱۹۷۱ م.
عبدالصمدی، محمود. سیری در تصوف و عرفان، تهران، انتشارات شرق، ۱۳۵۹.
عراقی، فخرالدین. لمعات، ضمیمه دیوان، سعید نفیسی، سنایی، ۱۳۳۵.
عطّار، فریدالدین. تذکرة‌الاولیاء، محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۴۶.
عطّار، فریدالدین. منطق‌الطیر، صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲.
عین‌القضاة همدانی، ابوالمعالی. تمهیدات، عفیف عسیران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
غزالی، احمد. سوانح، نصرالله پورجوادی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.
غزالی، محمد. احیاء علوم‌الدین، باهتمام الدكتور بدوی طبانة مصر، ۱۹۵۷ م.
غزالی، محمد. کیمیای سعادت، حسین خدیو‌جم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی،

۱۳۶۱.

غزالی، محمد. وجد و سماع، حسین خدیوچم، تهران، خواجه، ۱۳۵۹.
غنی، قاسم. بحثی در تصوف، تهران، چاپخانه مجلس چاپ اول، ۱۳۳۱.
غنی، قاسم. تاریخ تصوف در اسلام، تهران، بانک ملی ۱۳۲۲.
فاخوری، خلیل الجر. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، زمان، ۱۳۵۵.

فروزانفر، بدیع الزمان. احادیث مثنوی، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
القاشانی، کمال الدین عبدالرزاق. اصطلاحات الصوفیه، محمدابراهیم کمال، افست ایران، بیدار، ۱۳۷۰.

قطب الدین اردشیر عبادی. التصفیه فی احوال المتصوفه، (صوفی نامه) یوسفی غلامحسین، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
کاشی، عزالدین عمر. مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، جلال الدین همایی، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵.

کبری، نجم الدین. آداب الصوفیه، مسعود قاسمی تهران، زوار، ۱۳۶۳.
کلاباذی، ابوبکر محمد. التعرف لمذهب اهل التصوف، عبدالحلیم محمود - طه عبدالباقی سرور، قاهره، ۱۳۸۰ هـ - ۱۹۶۰ م.

کلینی، ابوجعفر محمد. اصول کافی، ترجمه حاج سیدجواد مصطفوی تهران، اسلامیّه، چهارمجلد، بی تا.

گولپینارلی، عبدالباقی. تصوف در یکصد پرسش و پاسخ، ترجمه توفیق سبحانی، تهران، نشر دریا، ۱۳۷۰.

گولپینارلی، عبدالباقی. مولانا جلال الدین (زندگانی فلسفه...)، ترجمه توفیق سبحانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۳.

لاهیجی، محمد. شرح گلشن راز، کیوان سمیعی، تهران، محمودی، ۱۳۳۷.
ماسینیون. ل.، اخبار الحلاج، باریس، مطبعة القلم و مكتبة لاروز، ۱۹۳۶ م.
مجاهد، احمد. مجموعه آثار فارسی، احمد غزالی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.

مصاحب، غلامحسین. دائرة المعارف فارسی، سازمان کتاب های جیبی، ۱۳۴۵-۱۳۵۶.
مولوی، جلال الدین محمد. دیوان غزلیات، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

مولوی، جلال الدین محمد. مثنوی معنوی، رینولد نیکلسون، تهران، علمی، بی تا.

مولوی، جلال الدین محمد. مجالس سبعه، توفیق سبحانی، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵.
منور، محمد. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶.

نایب‌الصدر معصومعلی شاه. طرائق الحقائق، دکتر محمدجعفر محجوب، سنایی، ۱۳۴۵.

النبهانی. جامع کرامات الاولیا، بیروت، ط ۳، ۱۹۷۴ م.
نسفی، عزیزالدین. الانسان الکامل، ماریژان موله، انستیتو ایران و فرانسه، تهران، طهوری، ۱۳۵۰ ه. ش.

نفیسی، سعید. سرچشمه تصوف در ایران، تهران فروغی، ۱۳۴۶.
نیبرگ، ه. س، دین‌های ایران باستان، دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی، مرکز ایرانی فرهنگ‌ها، ۱۳۵۹.

نیکلسون، رینولد. تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸.

ورمازرن، مارتن. آیین میترا، ترجمه بزرگ نادرزاد تهران، دهخدا، ۱۳۴۵.
هجویری، علی بن عثمان. کشف‌المحجوب، با مقدمه قاسم انصاری ژوکوفسکی، تهران، طهوری، ۱۳۵۹.

هدایت، رضا قلی‌خان. ریاض‌العارفین، تهران، کتابخانه مهدیه، ۱۳۱۶.

